

22 غزل از مولانا جلال الدین همراه با توضیحات مختصر توسط خانم فائزه پایریز زنجانی در سایت حوزه هنری استان سمنان آورده شده است. در اینجا، این 22 غزل و توضیحات آنها را بصورت یکجا می آوریم.

آدرس سایت حوزه هنری استان سمنان: <http://artsemnan.ir>

شرح غزل "چون خون نخسبد خسروا چشم کجا خسبد مها؟!"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- چون خون نخسبد خسروا چشم کجا خسبد مها؟!
کز چشم من دریای خون جوشان شد از جور و جفا
گر لب فرو بندم کنون جانم بجوش آید درون
ور بر سرش آبی زخم بر سر زند او جوش را
معذور دارم خلق را گر منکرند از عشق ما
آه لیک خود معذور را کی باشد اقبال و سنا؟!
4- از جوش خون نطقی بغم، آن نطق آمد در قلم
شد حرفها چون مور هم سوی سلیمان لابه را
کای شه سلیمان لطف وی لطف را از تو شرف
درّ ترا جانها صدف، باغ ترا جانها گیا
ما مور بیچاره شده، وز خرمن آواره شده

در سیر سیّاره شده، هم تو برس فریاد ما
7- ما بنده خاک گفت: چون چاکران اندر صفت
ما دیده بان آن صفت، با این همه عیب عما
تو یاد کن کن الطاف خود، در سابق «اللّٰهُ الصَّمَدُ»
در حق هر بدکار و بد هم مجرم هر دو سرا
تو صدقه کن ای محتشم بر دل که دیدت ای صنم
در غیر تو چون بنگرم اندر زمین یا در سما؟
10- آن آب حیوان صفا هم در گلو گیرد ورا
کو خورده باشد بادها زان خسرو میمون لقا
ای آفتاب اندر نظر تاریک و دلگیر و شرر
آنها که دید او آن قمر در خوبی و حسن و بها
ای جان شیرین تلخ وش بر عاشقان هجر کش
در فرقت آن شاه خوش بی کبر با صد کبریا
13- ای جان سخن کوتاه کن، یا این سخن در راه کن
در راه شاهنشاه کن، در سوی تبریر صفا
ای تن چو سگ کاهل شده افتاده عوعو بس معو
تو باز گردد از خویش و رو سوی شهنشاه بقا
ای صدبقا خاک کفش، آن صد شهنشاه در صفش
گشته رهی صد آصفش، واله سلیمان در ولا
16- وانگه سلیمان زان ولا لرزان ز فکر ابتلا
از ترس کورا آن علا کمتر شود از رشکها
ناگه قضا را شیطنت از جام عزّ و سلطنت
بر بوده از وی مکرمت، کرده بملکش اقتضا
چون یکدمی آن شاه فرد تدبیر ملک خویش کرد
دیو و پری را پای مرد ترتیب کرد آن پادشا
19- تا باز از آن عاقل شده، دید از هوا غافل شده به

زان باغها آفل شده، بی بر شده هم بی نوا
زد تیغ قهر و قاهری بر گردن دیو و پری
کورا زعشق آن سری مشغول کردند از قضا
زود اندرآمد لطف شد،مخدوم شمس الدین چومه
در منع او، گفت که: «نه عالم مسوز ای مجتبا»
22- از شه چو دید او مژده آورد در حین سجده
تبریز را از وعده کار زد باین هر دو سرا

مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)

1- خون خسبیدن: کنایه از اینکه خون به هدر نمی رود قاتل به قصاص می
رسد. خسرو: استعاره از معشوق است. یعنی عاشق خون مرا می ریزد و خونم
به هدر می رود و از شد جفای او در چشمانم به جای خواب اشک خون جاری
است.

2- لب فرو بستن: کنایه از خاموش بودن. معنای بیت: اگر خاموش بمانم، از
شدت هیجانان و گفتنی های بسیار درونم پرتلاطم و ناآرام می گردد و
همچون دیگی به جوش می آید و اگر بخواهم درونم را آرامش بخشم،
جوشش و خروشش غلیان پیدا کرده و مرا فرا می گیرد.

3- اقبال: سعادت.

4- فم: دهان. مور و سلیمان: تلمیح است به مباحثه ای که بین سلیمان و
پادشاه موران در گرفت. در این مباحث مور، سلیمان را مجاب کرد و به او
پندهایی داد. (فرهنگ تلمیحات)

5- در: مروارید درشت.

6- سیاره: قافله، کاروان (غیاث).

7- دیدبان: به معنای نگهبان و طلایه است. دیدبان و دیدبان به معنی طلایه فارسی معرب است که در اصل دیدبان بود و چون معرب گردید، دال به ذال تبدیل شده و حرکت آن تغییر یافت. عما: کور گردیدن. رفتن بینایی دل یعنی: ضلالت و غوایت و گمراهی. بین دیدبان و عما تضاد است.

8- الطاف: - < 11/13. اللَّهُ الصَّمَدُ: اشاره است به آیه دوم از سوره اخلاص است. خداوند بی نیاز است.

9- صنم: - < 13/15.

10- آب حیوان: - < 14/2.

11- آفتاب: - < 15/7. دلگیر: آنچه دل گرفتگی و غمگینی آرد. غم افزا (فرهنگ نوادر لغات). شرر: پاره آتش که بجهد، جرقه.

12- کبریا: عظمت، بزرگی

13- سخن: - < 13/13.

14- شهنشاه بقا: معشوق جاودانی. منظور خداوند هست. کاهل: تن آسان، تنبل. عویدن: مانند سگ بانگ کردن، عوعو کردن (فرهنگ نوادر لغات).

15- آصف: آصف برخیا اسم وزیر حضرت سلیمان است که به خرد و رأی مشهور است و او بود که دیو را از سلیمان باز شناخت (فرهنگ تلمیحات)

16- مکر: تدبیر لطیف ابتلا: امتحان و آزمایش الهی. علا: - < 4/17.

17- اقتضا: تقاضا کردن، طلب کردن. کز: به معنای ارجمند گردیدن است (منتهی الارب). این بیت تلمیح است به داستان حضرت سلیمان و ربوده شدن انگشتری او توسط شیطان.

18- ملک: سرزمین پری: - < 7/14. شاه خرد: یکتا و یگانه (منتهی الارب).

19- آفل شدن: اسم فاعل از آفل، غایب شونده، غروب کننده. بین عاقل و غافل جناس مضارع است و بین غافل و آخل جناس زاید است.

20- قهر: - < 3/10. بین قهر و قاهری جناس اشتقاق است.

21- لطف: - < 11/13. نه عالم. نه فلک. منتخب: برگزیده شده (منتهی الارب).

22- در حین: فی الحال، در دم، فوراً. معنای بیت: وقتی به عاشق از جانب معشوق مژده وصل رسید، در همان لحظه سجده ای کرد. همانگونه که وعده بخشش تبریز به داشتن هر دو سرا می ورزد.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=239>

=====

شرح غزل "چندان بنالم ناله‌ها، چندان برارم رنگها"

شرح غزل فائزه پائیز زنجانی

1- چندان بنالم ناله‌ها، چندان برارم رنگها
تا بر کنم از آینه هر منکری من رنگها
بر مرکب عشق تو دل می راند و این مرکبش
از هر قدم می بگذرد زان سوی جان فرسنگها
بنما تو لعل روشنت بر کوری هر ظلمتی
تا بر سر سنگین دلان از عرش بارد سنگها
4- با اینچنین تابانیت دانی چرا منکر شدند؟
کین دولت و اقبال را باشد ازیشان ننگها
گوئی که کو رندی چنین آخر بدیدندی چنان
آنسو هزاران جان زمه چون اختران آونگها
چون از نشاط نور تو کوران همی بینا شوند
تا از خوشی راه تو رهوار گردد لنگها
7- اما چو اندر راه تو ناگاه بی خود می شود
هر عقل زیرا رسته شد در سبزه زارت بنگها
زین رو همی بینم کسان نالان چونی و زدل تهی
زین رو دوصد سر و روان خم شد زغم چون چنگها
زین رو هزاران کاروان بشکسته شد از ره روان
زین رو بسی کشتی پر بشکسته شد بر گنگها
10- اشکستگانرا جانها بستست بر اوامید تو
تا دانش بی حد تو پیدا کند فرهنگها
تا قهر را بر هم زند آن لطف اندر لطف تو
تا صلح گیرد هر طرف، تا محو گردد جنگها

تا جستنی نوعی دگر ره رفتنی طرزی دگر
پیدا نشود در هر هر جگر در سلسله آهنگها
13- در دعوت جذب خوشی آن شمس تبریزی شود
هر ذره انگیزنده هر موی چو سرهنگها

مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنی سالم)

1- آینه: آهن مصقول (آهن پرداخت کرده و شیشه و بلور پشت به زنبق کرده که صور اشیاء خارجی در آن افتد). رنگ برآوردن: کنایه از خجل شدن و رو ساختن است. مکر و حيله به کار بردن نیز معنی دیگر آن است. زنگ: سبزی و زنگار و چرکی باشد که بر روی آینه و شیشه و امثال آن نشیند. بین رنگ و زنگ جناس مضارع است.

2- فرسنگ: مقدار طولی است که امروز یک فرسنگ یا فرسخ به شمار می رود و برابر شش کیلومتر است. مصراع دوم بیانگر سرعت طی منازل توسط عاشق برای رسیدن به وصال است.

3- لعل: - < 10/14. بر کوری هر ظلمتی: جمله معترضه است. تا کور باد هر تاریکی و سیاهی. سنگین دل: مرادف سنگدل، سخت دل، بی رحم.

4- تابانی: حالت و عمل چیزی که تابان است، تابندگی. دولت: نیکبختی.

5- آونگ: هر چیز آویخته و معلق.

6- رهوار: به معنای مرکب رونده فراخ گام و خوش راه و نجیب است.

7- بیخود: - < 1/15. بنگ: بنج و معرب آن است و آن به حشیش اطلاق می شود. معنای بیت: عقل در مقابل عشق تو، مست و سوسه می گردد، زیرا بنگ های سکرآور روپیده در دشت هستی، عشق آفرین و ضد عقل هستند.

8- نی: - < 17/7. چنگ: 19/7. بین چنگ و نی مراعات النظیر است.

9- تنگ: یکی از رودهای بزرگ آسیاست که در شمال شبه جزیره هندوستان جاری است.

10- اشکستگان: الف اشکستن زاید است و در پهلوی الف ندارد. افزودن این گوشه الف ها در فارسی دری برای رفع ابتدا به ساکن از کلمات پهلوی بوده است.

11- قهر: - < 3/15. لطف: - < 11/13

12- نوع: نمط، روش. طرز: قاعده، روش. آهنگ: قصد، عزیمت.

13- جذب: کشیدن (منتهی الارب). معنای بیت: کشش و جاذبه ای را که شمس تبریزی می آفریند، هر ذره ای را چون جهان برانگیخته ای می سازد و هر مویی را همچون سردار لشکری پیشرو در عشق می سازد.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=238>

=====

شرح غزل "جرمی ندارم بیش ازین کز دل هوا دارم ترا"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- جرمی ندارم بیش ازین کز دل هوا دارم ترا
از زعفران روی من رو می بگردانی چرا
یا این دل خونخواره را لطف و مراعاتی بکن
یا قوت صبرش را بده در «يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ»
این دوره آمد در روش یا صبر یا شکر نعم
بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را
4- هرگز نگردانی تو رو آبی ندارد هیچ جو
کی ذرها پیدا شود بی شیشه شمس الضحی؟!
بی باده تو کی فتد در مغز نغزان مستیی؟
بی عصمت تو کی رود شیطان بلا حول و لا؟
نی قرص سازد قرصیی، مطبوخ هم مطبوخی
تا در نیندازی کفی زاهلیه خود در دوا
7- امرت نغزد کی رود خورشید در برج اسد؟
بی تو کجا جنید رگی در دست و پای پارسا؟
در مرگ هشیاری نهی، در خواب بیداری نهی
در سنگ سقایی نهی در برق میرنده وفا
سیل سیاه شب برد هر جا که عقلست و خرد
زان سیلیشان کی وا خرد جز مشتری هَلْ آتی؟
ای جام جان جزو و کل وی حلّه بخش باغ و گل
وی کوفته هر سو دهل کای جان حیران الصّلا
هر کس میرساند مرا تا عشر بستاند مرا
آنکم دهد فهم بیا گوید که پیش من بیا
زانسو که فهمت می رسد، باید که فهم آن سو رود
آنکت دهد طال بقا او را سزد طال بقا
13- هم او که دل تنگت کند، سرسبز و گل رنگت کند
هم اوت آرد در دعا، هم او دهد مزد دعا

هم ری و بی و نون را کردست مقرون با الف
در باد دم اندر دهن، تا خوش بگویی «رَبَّنَا»
لیبک لیبک ای کرم، سودای تست اندر سرم
ز اب تو چرخ می زنم مکان مانند چرخ آسیا
16- هرگز نداند آسیا مقصود گردشهای خود
کاستون قوت ماست او یا کسب و کار نابنا
آبیش گردان می کند، او، نیز چرخ می زند
حق آب را بسته کند او هم نمی جنبد زجا
خامش که این گفتار ما می پرد از اسرار ما
تا گوید او که گفت او هرگز بنماید قفا

مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنی سالم)

1- از دل: از صمیم دل، با تمام وجود. هوا دارم ترا: عشق ترا در سر دارم.
زعفران روی: ترکیب وصفی مقلوب: - < 2/11.

2- لطف: - < 11/13. مراعات: رعایت یکدیگر کردن. به گوشه چشم نگریستن.
یفعل الله مایشاء: - < 8/18.

3- شکر: در رساله قشیریه آمده است: "حقیقت شکر، سخن دل بود و اقرار
دل به نعمت حق" (ص 263). اما شکر دارای اقسامی است. (شکر زبان و تن
و دل) (همان، 263). مولوی در بیتی می گوید:
سرسبز و خوش هر تره ای، نعره زنان هر ذره ای
کا الصبر مفتاح الفرج و الشکر مفتاح الرضا (کلیات شمس، 437/1)
نعم: جمع نعمت. شمع روی: اضافه تشبیهی است. نتان: فعل مضارع از
تانستن. مخفف توانستن.

4- آب: رونق. شعشه: تابناکی. تابندگی. به معنی روشنی آفتاب است (غیاث).
ذرها: ذره ها. شمس الضحی: آفتاب چاشتگاه، آفتاب صبحگاهی که جهان را
روشن می کند.

5- نغز: خوب: نیک. چیز نیکو و بدیع. عصمت: پاکدامنی و نالودگی به گناه.
نگاهداری نفس از گناه.

6- قرص: دارویی که بکوبند و خمیر کنند و به شکل قرص و گرده های خرد
سازند (فرهنگ نوادر لغات). مطبوخ: جوشانده طبی. داروهای خشک که با آب
بجوشانند (فرهنگ نوادر لغات).

7- برج: یکی از دوازده بخش فلک، منجمین منطقه البروج را دوازده تقسیم
کرده اند و هر قسمتی را برج نامیده اند. برج اسد: در نجوم احکامی، اسد
برجی است ثابت و نر، ربیعی، شمالی، آتشی و گرم و خشک و روزی خانه
شمس و شریک زحل و وبال زحل است. رب روز اسد شمس و رب شب او
مشتری است. (فرهنگ اصطلاحات نجومی، 39). رگ جنبیدن صفت
تشخیص دارد.

8- سقاء هم به معنای خشک و شیر آب است (منتهی الارب) و هم به معنای
کسی که آب نوشاندن پیشه وی باشد (غیاث). اشاره است به آیه شریفه (و إِذْ
أَسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَاؤَ? مِه فَقُلْنَا أَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَأَنْفَجَرْتَ أَثْنَتَلْ عَشْرَه
عَيْنًا) (آیه 60، سوره بقره) و قسمتی را که موسی برای قوم خود به جستجوی
آب برآمد و ما به او دستور دادیم که عصای خود را بر سنگ زن پس دوازده
چشمه آب از آن بیرون آمد. میرنده: نعت فاعلی از مردن. میرنده ای که به
مردن نزدیک گشته (منتهی الارب). معنای مصراع دوم این است که در سنگ

ها چشمه آب می نهی و در برق با همه زودگذر بودن و میرایی اش پایداری می گذاری.

9- سیل سیاه شب: اضافه تشبیهی است. وا خریدن: خریداری کردن، دوباره خریدن. هَلْ أَتَى: - < 2/17.

10- حله: برد یمانی باشد یا غیر آن (منتهی الارب). جامه نو. دهل: نوعی از طبل و نقاره.
الصلا: - < 10/1.

11- عشر: یک دهم هر چیزی. در اینجا به معنای زکوه و خراج است. آنکم: آنکه مرا.

12- فال بقا: جمله ای است که در دعای به طول عمر و دوام استعمال می شود و کنایه از عزت و دولت نیز هست. معنای بیت: برای همان کسی که فهم را به تو ارزانی می دارد، باید فهم را به کار برد درست همچون کسی که برای یاری آرزوی دوام عمر را کند و شنونده نیز، باید چنین آرزویی را متقابلاً داشته باشد.

13- اوت: اوترا. دعا: - < 10/3. معنای بیت: همان کسی که ترا اندوهگین می سازد، همان کسی راههای شاد نمودن تو را می داند و همچنین کسی که دعا کردن را به تو می آموزد، دعایت را مستجاب می کند.

14- ری و بی و نون در مصراع اول حروف کلمه ربنا هستند.

15- لَبِیک: اجابت باد ترا. سودا: - < 8/3. آب: نشانه و تمثیل خداوند است. در قرآن آمده است و جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ. و از آب هر چیز را زنده گردانیدیم (شکوه شمس، 114). در تمامی ابیات (به غیر از دو بیت اول) محوریت کلام بر حاکمیت اراده و خواست الهی است. در این بیت نیز شاعر می گوید: من فقط و فقط ندای تو را لبیک می گویم و خیال تو در سرم است. زیرا تو اصل و منشاء هستی من هستی. همچون آبی که باعث چرخیدن آسیاست.

16- معنای بیت: آسیا خود هیچ گاه نمی داند که از چرخیدن او غذای ما حاصل می گردد و یا نانوا بوسیله آن امرار معاش می کند.

17- آبی: آبی او را. معنای بیت: همچنانکه آسیا با آب می گردد و اگر آب را بر او ببندند، از چرخش باز می ایستد. تمامی کائنات به فرمان و خواست الهی پویا و زنده اند و هر زمان که خداوند اراده نماید، از هستی ساقط می شوند.

18- قفا نمودن: روی برگردانیدن.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=237>

=====

شرح غزل "چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را
می دان که دود گولخن هرگز نیاید بر سما
ور خود برآید بر سما کی تیره گردد آسمان
کز دود آورد آسمان چندان لطیفی و ضیا

خود را مرنجان ای پدر سر را مکوب اندر حجر
 با نقش گرمابه مکن این جمله چالیش و عزا
 4- گر تو کنی برمه تفو بر روی تو باز آید آن
 در دامن او را کشی هم بر تو ننگ آید قبا
 پیش از تو خامان دگر، در جوش این دیگ جهان
 بس بر طپیدند و نشد، درمان نبود الا رضا
 بگرفت دم مار را یک خار پشت اندر دهن
 سر در کشید و گرد شد مانند گویی آن دغا
 7- آن مار ابله خویش را بر خار می زد دمبدم
 سوراخ سوراخ آمد او از خود زدن بر خارها
 بی صبر بود و بی حیل، خود را بکش او از عجل
 گر صبر کردی یک زمان رستی از و آن بد لقا
 بر خار پشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
 ساکن نشین وین ورد خوان «جاءالقضا ضاق الفضا»
 10- فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین
 ای همنشین صابران «أَفْرَغْ عَلَيْنَا صَبْرَنَا»
 رفتم بوادی دگر، باقی تو فرما ای پدر
 مر صابران را می رسان هر دم سلامی نو ز ما

مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)

1- در این غزل خطاب مولوی به کسانی است که بیهوده با قضا و قدر در
 ستیزند و راه دیگری را می جویند. بر همین اساس در بیت اول می گوید که
 هر اندازه که می خواهی با آنچه در تقدیر توست بجنگ و یا برای تغییر آن،
 دیگران را تهدید کن. اما بدان همانگونه که دود ناچیز گولخن هیچ گاه به
 آسمان نمی رسد، در نزد حضرت حق نیز چیزی دگرگون نمی شود.

2- مستفاد است از آیه شریفه *ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا حَائِعِينَ* (آیه 11، سوره فصلت). پس پرداخت به آسمان و آن بود دودی پس گفت هر آن را و زمین را که بیابید خواه یا خواه گفتند آمدیم فرمانبرداران. معنای بیت: اگر دود گولخن به آسمان برسد، چگونه آسمانی را که این قدر نورانی و روشن است تاریک می گرداند؟ (فریاد و جنگ و تهدید تو نیز تغییری در قضا و قدر بوجود نمی آورد).

3- نقش گرمابه: تصویرهایی که در رختکن گرمابه ها بر دیوار می کشند. کنایه از صورت بی جان (فرهنگنامه شعری). حجر: جمع احجار، سنگ چالبش: مأخوذ از ترکی. چالش: سعی و کوشش در جنگ، جنگ و جدال. رزم و پیکار. غزا: با دشمن جنگ کردن. این کلمه به همین صورت در عربی نیامده است. ظاهراً همان غزاه است که در نظم و نثر فارسی تاء آخر آن را انداخته اند، نظیر مدارا.

4- قبا بر کسی تنگ آمدن: کنایه از در سختی و تنگی قرار دادن (فرهنگنامه شعری). معنای بیت: برای جنگ و کشمکش بیهوده، این تمثیل آورده می شود که اگر کسی بر ماه تف کند، دوباره به خودش باز می گردد. که اصطلاحاً می گویند تف سر بالا انداختن.

5- دیگ جهان: اضافه تشبیهی است. جهان را به دیگی تشبیه کرده است که در جوشش مداوم است. رضا: رفع کراهت و تحمل مرارت احکام قضا و قدر است. مضمون این بیت نیز گردن نهادن در برابر قضا و قدر و رضایت در برابر خواست الهی است.

6- گوی: گلوله ای که از چوب سازند و با چوگان بازند.

8- حیل: جمع حيله، چاره، تدبیر عجل: مخفف عجله، شتاب. معنای بیت 6 تا 8: بلا به خارپشت تشبیه شده است و برای کسی که در مقابل قضا و قدر می ایستد، این تمثیل آورده شده است. وقتی خارپشتی ماری را گرفت، آن مار به جای تأمل و درنگ و حيله کردن در مقابل خارپشت، خود را به این سو و آن سو می زد و تمام تنش از جراحت کوفتن های مداوم سوراخ سوراخ می شد؛ اما اگر مار در مقابل خارپشت صبر و تحمل می کرد، می توانست از بند او رها گردد.

9- جاء القضا ضاق القضا: آمد قضا و تنگ شد عرصه. قضا: به معنی حکم الهی است که در شرح گلشن راز آمده است: (بدان که نزد حکما قضا عبارت از علم حق است به آنچه می باید که وجود آن آنچنان باشد تا بر افضل و اکمل نظام و انتظاع واقع باشد) (ص 449).

10- مصراع اول اشاره است به والله مع الصابرين (آیه 251، سوره بقره). أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا: اشاره است به آیه (و لَمَّا بَرَزُوا لَجَالُوتَ وَ جَنَدِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ صَبْرًا وَ ثَبَّتْ أَقْدَامَنَا وَ أَنْضَرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ) (آیه 252، سوره بقره). و چون برابر شدند مرجالوت و لشکرهای او را گفتند ای پروردگار ما بر ریز بر ما شکیبایی را و ثابت دار قدم های ما را و یاری کن ما را بر گروه کافران.

11- مولوی در مثنوی می گوید:
باز با خود گفت صبر اولیتر است
صبر تا مقصود زوتر ره برست
گفت لقمان صبر هم نیکو دمیست
که پناه و دافع هر جا غمیست

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخر والعصر را آگه بخوان (مثنوی، دفتر 3، 106)

معنای بیت: به واسطه صبر توانستم خود را از این وادی برهانم و به جایگاه حقیقی دست یابم. پس به صابران سلام مرا برسان و به آنان امید ده که به آنچه می خواهند دست می یابند.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=225>

=====

شرح غزل "امروز دیدم یار را، آن رونق هر کار را"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- امروز دیدم یار را، آن رونق هر کار را

می شدروان بر آسمان همچون روان مصطفی

خورشید از رویش خجل، گردون مشبک همچو دل

از تابش او آب و گل افزون ز آتش در ضیا

گفتم که «بنما نردبان تا بر روم بر آسمان»

گفتا: «سر تو نردبان، سر را در آور زیر پا»

4- چون پای خود بر سر نهی پا بر سر اختر نهی

چون تو هوا را بشکنی پا بر هوا نه هین بیا

بر آسمان و بر هوا صدره پدید آید ترا

بر آسمان پران شوی هر صبحدم همچون دعا

مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)

1- بیت اشاره به معراج پیامبر و معشوق خود را از نظر آسمانی و روحانی

بودن مانند پیامبری دیدن که به معراج رفته.

2- مشبک: که در آن سوراخ سوراخ باشد؛ هندی آن را جالی می گویند. آب و گل: استعاره از وجود عاشق. ضیاء: روشنایی. معنای بیت: خورشید در مقابل شمس روی معشوقم، رونقی ندارد و از تأثیر وجود او بر عالم، فلک نیز همچون دل عاشق من، شرحه شرحه شده است. به واسطه نورانیت وجودش، جسم مادی ما نیز روشن و تابان گشته است.

3- بنما: نمایان کن. معنای بیت: به یار گفتم که راه عروج به آسمان را تو به من نشان بده و نردبانی برایم قرار داده تا به سوی تو آیی. معشوق جواب داد که سر تو عین نردبان است؛ اگر ترک تعلقات کنی و تسلیم من باشی، به آنچه می خواهی دست می یابی.

4- هوا: هوس، خواهش نفس. در مصراع دوم، دوبار واژه هوا به کار رفته است. هوا: جسم لطیف و روان که گرداگرد زمین را فرا گرفته و جانداران و گیاهان از آن تنفس می کنند. بین دو کلمه هوا، جناس تام است. معنای بیت: پس از مبارزه با هوا و هوس و ترک خودخواهی به مقامی می رسی که می توانی بر سر ستارگان قدم بگذاری. (به اوج برسی).

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=224>

=====

شرح غزل "ای یوسف خوش نام ما خوش می روی بر بام ما"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- ای یوسف خوش نام ما خوش می روی بر بام ما
«انَا فَتَحْنَا» الصَّلَاةَ بَاز از بام از در در
ای بحر پر مرجان من والله سبک شد جان من

این جان سرگردان من از گردش این آسیا
 ای ساربان با قافله مگذر مرو زین مرحله
 اشتر بخوابان هین هله نه از بهر من بهر خدا
 4- نی نی برو، مجنون برو، خوش در میان خون برو
 از چون مگو، بی چون برو، زیرا که جانرانیست جا
 گر قالبت در خاک شد جان تو بر افلاک شد
 گر خرقة تو چاک شد جان ترا نبود فنا
 از سرّ دل بیرون نه، بنمای رو کاینه ای
 چون عشق را سر فتنه پیش تو آید تنها
 7- گویی مرا: «چون می روی؟ گستاخ و افزون می روی؟
 بنگر که در خون می روی آخر نگویی تا کجا؟
 گفتم که «ز آتشیهای دل، بر روی مفرشهی دل
 می غلط در سودای دل تا بحر یَفْعَل مایشا»
 هر دم رسولی می رسد، جانرا گریبان می کشد
 بر دل خیالی می رود یعنی: «باصل خود بیا»
 10- دل از جهان رنگ و بو گشته گریزان سوبسو
 نعره زنان که: «ان اصل کو؟ جامه دران اندر وفا»
 * * * *

مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)

* * * *

1- یوسف: - < اَنَا فَتَخْنَا: اشاره است به اَنَا فَتَخْنَا لَكَ فَتْحًا (آیه 1، سوره فتح).
 بدرستی که دادیم پیروزی دادنی. الصّلا: - < 10/13.

2- بحر: - < 13/7. آسیا: استعاره از دنیاست؛ مرجان: مروارید ریزه، مروارید
 خرد، لؤلؤ.

3- مرحله: -> اشتر خوابانیدن: کنایه از توقف کردن. هین وهله: از اصواتند و به مفهوم هان و هلا می آید (سرود خورشید، 38).

4- مجنون: مجنون وار. در خون بودن: کنایه از عاشق شدن (فرهنگنامه شعری). معنای بیت: نه نه، ای عاشق شادان و پیچیده در خون عاشقی ات، راه را ادامه بده بی هیچ برهان و حجتی برو. زیرا که جان تو، جایگاهی در این دنیا ندارد.

5- قالب: کالبد، منظور تن است. بین قالب و جان تضاد و طباق است. همچنین بین خاک و افلاک تضاد است. خرقة چاک شدن: کنایه از مردن است. مولوی در جایی دیگر می گوید:
این تن همچو خرقة را تا نکنی ز سر برون
بند ردا و خرقة ای، مرد سرسجاده ای (کلیات شمس، 5، 210)
معنای بیت: اگر تن از بین برود، روح پایدار و فروزنده است. تن مانند خرقة ای است که تکه تکه می شود ولی روح فناپذیر است.

6- آینه: قلب انسان کامل را گویند و انسان را از جهت مظهریت ذات و صفات و اسماء آینه گویند. (فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی). سر فتنه: کسی که باعث غوغا و فتنه است. فتنه گر.

8- مفرش دل: اضافه تشبیهی است. سودا: -> يَفْعَلُ مَنْ يَشَاءُ اشاره است به (يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ) (آیه 27، سوره ابراهیم). بحر یفعل مایشاء: دریای مشیت الهی. اضافه تشبیهی است.

9- اصل: اشاره دارد به اَنَا لِلَّهِ و اَنَا اِلَيْهِ راجعون. رسول: پیام آوری از جانب حق.

10- جهان رنگ و بو: منظور جهان مادی است. اصل: جایگاه و وطن حقیقی

مولوی در جایی دیگر می گوید:

هر کسی که دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش (مثنوی، دفتر 1، 210)

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=223>

=====

شرح غزل "آمدند از آسمان جانرا که باز آ الصّلا"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- آمدند از آسمان جانرا که باز آ الصّلا

جان گفت «ای نادای خوش اهلاً و سهلاً مرحبا»

سمعاً و طاعه ای ندا هر دم دو صد جانت فدا

یک بار دیگر بانگ زن تا بر پرّم بر هَلْ اَتَى

ای نادره مهمان ما بردی قرار از جان ما

آخر کجا می خوانیم گفتا: «برون از جان و جا»

4- از پای این زندانیان بیرون کنم بندگران

بر چرخ بنهم نردبان تا جان برآید بر غلا

تو جان جان افراستی، آخر زشهر ماستی

دل بر غریبی می نهی، این کی بود شرط وفا؟!!

آوارگی نوشت شده، خانه فراموش شده

آن گنده پیر کابلی صد سحر کردت از دغا

7- این قافله بر قافله پویان سوی آن مرحله

چون بر نمی گردد سرت؟! چون دل نمی جوشد ترا؟!

بانگ شتربان و جرس می شنود از پیش و پس

ای بس رفیق وهمنشین آنجا نشسته گوش ما
خلقی نشسته گوش ما، مست و خوش و بیهوش ما
نعره زنان در گوش ما که سوی شاه آ ای گدا

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)

1- الصلاة: 10/1. نادی: ندا کننده اهلاً و سهلاً: خوش آمدی.

2- سمعاً و طاعه: چشم، بالای چشم. هل اتي: اشاره است به آیه شریفه (هل اتي على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً). (آیه 21 سوره دهر الانسان). آیا می دانید که بر انسان وقتی از روزگار که چیزی نبود مذکور. معنای بیت: در جواب دعوت معشوق گفتن: هر لحظه نفس و جان را فدای تو خواهم کردم، یک بار دیگر مرا به سوی خود خوان.

3- نادره مهمان: ترکیب وصفی مقلوب است. مهمان کم نظیر. معشوق. قرار از جان بردن: کنایه از عاشق و واله کردن. برون از جان و جا: فراتر از جسم و مکان بودن.

4- گران: ثقیل و سنگین در مقابل خفیف و سبک است. علا: بلندی و بزرگی. معنای بیت: بند سنگینی را که به واسطه ماندن در این دنیا، به روحم بسته اند، باز خواهم کرد و با نردبانی که از عشق می سازم به سوی چرخ راه می یابم تا جانم به بلندی دست یابد.

5- جان فزا: 1/9.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=222>

=====

شرح غزل "ای یوسف آخر سوی این یعقوب نابینا بیا"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- ای یوسف آخر سوی این یعقوب نابینا بیا
ای عیسی پنهان شده بر طارم مینا بیا
از هجر روزم قیر شد، دل چون کمان بد، تیر شد
یعقوب مسکین پیر شد، ای یوسف برنا بیا
ای موسی عمران که در سینه چه سیناهاستت!
گاوی خدایی می کند، از سینه سینا بیا
4- رخ زعفران رنگ آمدم، خم داده چون چنگ آمدم
در گور تن تنگ آمدم، ای جان با پهنا بیا
چشم محمد با غمت، وا شوق گفته در غمت
زان طره اندر همت، ای سرّ ارسلنا بیا
خورشید پیشت چون شفق، ای برده از شاهان سبق
ای دیده بینا بحق، وی سینه دانا بیا
7- ای جان تو و جانها چو تن، بی جان چه ارزد خود بدن
دل داده ام دیر است من، تا جان دهم جانا بیا
تا برده دلرا گرو، شد کشت جانم در درو
اول تو ای دردا برو، و آخر تو درمانا بیا
ای تو دوا و چاره ام، نور دل صد پاره ام
اندر دل بیچاره ام چون غیر تو شدلا بیا
10- نشناختم قدر تو من، تا چرخ می گوید زفن
دی بر دلش تیری بزن، دی بر سرش خارا بیا
ای قاب قوس مرتبت وان دولت با مکرمت
کس نیست شایا محرمت در قرب او ادنی بیا

ای خسرو مه وش بیا ای خوشتر از صد خوش بیا
ای آب وای آتش بیا ای درّ و ای دریا بیا
13- مخدوم جانم شمس دین! از جاهت ای روح الامین
تبریز چون عرش مکین از مسجدالاقصی بیا

مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)

1- یوسف: 1/4 یعقوب نابینا: اشاره و تلمیحی است به نابینا شدن حضرت
یعقوب پس از اینکه از دوری پسرش بسیار گریه کرد. عیسی پنهان: اشاره
دارد به متوقف شدن حضرت عیسی در فلک چهارم به خاطر سوزنی که به
همراه داشت. طارم مینا: ایوان شیشه ای، آسمان. بین یوسف و یعقوب مراعات
النظیر است.

2- هجر: (هجران، التفات به غیر حق را گویند، درونی و بیرونی.) (اصطلاحات
عرفانی عراقی). مولوی در جایی دیگر می گوید:
از سبب هجر اوست شب که سیه پوش گشت
تا که به تو دود شب ز آتش سودای ماست (کلیات شمس، 4879/1) قیر: مجاز
آب معنای تیره است. روزم قیر شد: روز من مثل قیر سیاه شد. (از شدت
هجر). تیر شدن دل: صاف و یکتا شدن. برنا: جوان. بین برنا و پیر تضاد است.

3- تلمیح دارد به داستان حضرت موسی (ع) و گوساله سامری را که بنی
اسرائیل آن را در غیاب موسی به خدای برگزیدند.

4- رخ: گونه. خم داده: خمیده چنگ: 16/7. جان با پهنا: جان وسیع. گورتن:
اضافه تشبیهی است. تن را به گوری تشبیه کرده است که روح با وسعت و بی
کرائگی اش در تنگنای آن، جای نمی گیرد.

5- نم: در اینجا مفهوم اشک را دارد. واشوق: اشاره به حدیث واشوقاهِ اِلَى لِقَاءِ اخوانی می باشد. طره: گیسو. طره اندر هم: گیسوی پریشان. سِرَّ اَرْسَلْنَا: جمله ای است که در قرآن مکرر استعمال شده است از جمله اَنَا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا نَذِيرًا (آیه 45، سوره احزاب). بدرستی که ما ترا فرستادیم گواه و بشارت دهنده و بیم کننده. معنای بیت: چشم محمد از شوق تو گریان است و به خاطر گیسوی در هم و پریشانت و از غم دوری ات حدیث واشوقاه را تکرار می کند.

6- سبق بردن: پیشی گرفتن. سینه دانا: سینه ای که بر آن نور حق تجلی می کند.

7- دل داده ام... یعنی مدت های مدیدی است که من دل داده شده ام جان دادن: جان سپردن، مردن (فرهنگنامه شعری).

8- کشت جان در درو بودن: کنایه از جان به آخر رسیدن.

9- لا شدن: فانی شدن، از بین رفتن.

10- فن: سرود و آواز طرب انگیز. معنای بیت: من ارزش و جایگاه تو را نمی دانستم و فلک از روی حيله می گفت: که بر دلش تیری زن و به سرش سنگی بیفکن.

11- قاب قوس: اشاره است به (فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) (آیه 10، سوره نجم). پس بود قدر دو کمان یا نزدیکتر. مکرمت: بزرگی، جوانمردی.

12- خسرو مه وش: معشوق زیبارو. بین آب و آتش تضاد است. معشوق در غزلیات عرفانی هم آب است و هم آتش، هم درد است و هم درمان. چنانکه حافظ گفته است:

دردم از یار است و درمان نیز هم
دل فدای او شد و جان نیز هم (دیوان حافظ، 260)

13- مخدوم: ارباب. روح الامین: جبرئیل، مکین: صاحب مکان. عرش: محل استقرار اسماء مقید الهی است و آسمان را عرش گویند و فلک الافلاک را نیز عرش گویند (فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی). مسجد اقصی: مقصود مسجداقصی، قبله اول مسلمانان است. خطاب مولوی در این بیت به شمس تبریزی است.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=221>

=====

شرح غزل "ای نوش کرده نیش را، بی خویش کن با خویش را"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- ای نوش کرده نیش را، بی خویش کن با خویش را
با خویش کن بی خویش را، چیزی بده درویش را
تشریف ده عشاق را، پرنور کن آفاق را
بر زهر زن تریاق را، چیزی بده درویش را
با روی همچون ماه خود، با لطف مسکین خواه خود
ما را تو کن همراه خود چیزی بده درویش را
4- چون جلوه مه می کنی وز عشق آگه می کنی
باما چه همره می کنی؟ چیزی بده درویش را
درویش را چه بود نشان، جان و زبان در فشان

نی دلق صد پاره کشان، چیزی بده درویش را
 هم آدم و آن دم توی، هم عیسی و مریم توی
 هم راز و هم محرم تویی، چیزی بده درویش را
 7- تلخ از تو شیرین می شود، کفر از تو چون دین می شود
 خار از تو نسیرین می شود چیزی بده درویش را
 جان من و جانان من! کفر من و ایمان من!
 سلطان سلطانان من! چیزی بده درویش را
 ای تن پرست بوالحزن، در تن مپیچ و جان مکن
 منگر بتن، بنگر بمن، چیزی بده درویش را
 10- امروز گویم: «چون کنم؟ یک باره دلرا خون کنم
 وین کار را یکسون کنم چیزی بده درویش را
 تو عیب ما را کیستی؟ تو ما را یا ماهیستی؟
 خود را بگو تو چیستی؟ چیزی بده درویش را
 جانرا در افکن در عدم زیرا نشاید ای صنم
 تو محتشم او محتشم چیزی بده درویش را
 * * * *

مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)
 مهمترین ویژگی این غزل این است که قافیه در آن رعایت نشده است و
 عبارت چیزی بده درویش را به صورت ردیف آمده است و این از عیوب این
 غزل است.
 * * * *

1- نوش: شهد. عسل. بین نوش و نیش جناس اختلال و تضاد است. بی
 خویش: همان بیخودی است. درویش: کسی که نسبت به دنیا و تعلقات آن
 اعتنا نکند. نسفی می گوید: (عاقل ترین آدمیان درویشانند که به اختیار خود
 درویشی کنند و از سر دانش نامرادی برگزیده اند از جهت آنکه در زیر هر
 مرادی، ده نامداری نهفته است) (فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی).

بیخودی: به خود و وجود مادی خویشتن توجه نکردن و از خودی خود دست کشیدن است. (در دیوان شمس بیبخودی نقطه مقابل (با خودی) است و در مقایسه با آن مزیت های فراوانی برخوردار است. پیوستن و وصال به حضرت دوست در مرحله بیخودی امکان پذیر است. بیخودی با سکر مترادف است. (فرهنگ اصطلاحات و مفاهیم عرفانی دیوان شمس). درویش در این غزل استعاره از عاشق است.

2- تشریف: نوعی خلعت ملبوس است. به معنای شرف دادن است و در اصل هر نوع بخششی که از طرف پادشاه یا خلیفه به کسی داده می شد، تشریف خوانده می شد. (فرهنگ اشارات). حافظ می گوید:
هر چه هست از قامت ناساز ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست (دیوان حافظ، 17)

3- لطف: 11/13.

4- معنای بیت: پس از جلوه گری و نمودن چهره همچون ماهت، عشق را بر من روشن می سازی. ای معشوق من پس از آن چه چیزی را به من عاشق هدیه می دهی؟

5- دلق: پشمینه ای که درویشان می پوشند. معنای بیت: نشان درویش حقیقی، جامه صد پاره ای که بر تن دارد نیست؛ بلکه جان و زبان روشن اوست.

6- دم: مجازاً؛ روح و نفس الهی که به مقتضیات (و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) در کالبد آدمی دمیده است (فرهنگ نوادر لغات). میان آدم و دم جناس زاید است.

7- نسرین: نام گلی است معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ می باشد و آن دو نوع است: یکی را گل مشکین می گویند و دیگری را گل نسرین از جنس گل سرخ است. آن را به عربی ورد الصینی می خوانند.

8- کفر: (دارای اقسام و انواع متفاوتی است که از آن جمله می توان به کفر (باطل یا مذموم) و کفر حقیقی یا محمود اشاره کرد. مقصود از کفر باطل. کفری است که توجه به خود یا دیگر تعینات مادی، مانع از درک حقیقت مطلق شود؛ اما مقصود آن است که عاشق و پوینده طریق حق در نهایت مقامی تعینات و کثرات موجود و حتی هستی خود را در وجود باقی حق محو و فانی ببیند و قادر به مشاهده هیچ چیز جز (او) نباشد.) (اصطلاحات و مفاهیم عرفانی دیوان شمس). از طرف دیگر کفر نیز به مانند ایمان مظهر اسمی خاص از اسماء حق (معشوق) است، کفر از مقتضیات اسمای جلالیه است و ایمان از مقتضیات اسمای جمالیه به شمار می رود (همان). با توجه به همین نگرش است که مولوی کفر و ایمان را با یکدیگر جمع کرده و هر دو را متعلق به معشوق می داند. چنانچه سنایی می گوید:

کفر و دین هر دو در رهت پویان
وحده لاشریک له گویان (حدیقه الحقیقه، 60)

9- تن پرست: تن پرور و کاهل و بیکار و بیعار و کسی که به ناز و نعمت خود را بیرواند. بوالحزن: پدر غم و اندوه. کسی که در منتهای غم و اندوه به سر می برد. جان کندن: حالت احتضار و جان کندن و کنایه از رنج و شکنجه دیدن.

10- دل خون کردن: کنایه از پریشان و بی قرار کردن، عاشق شدن، کار را یکسون کردن. کار را یکسره کردن

11- ماهیستی: ماه هستی.

12- عدم: 4/11. صنم: استعاره از معشوق است.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=220>

=====

شرح غزل "ای عاشقان ای عاشقان امروز ماییم و شما"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- ای عاشقان ای عاشقان امروز ماییم و شما

افتاده در غرقابه تا خود که داند آشنا

گر سیل عالم پر شود هر موج چون اشتر شود

مرغان آبی را چه غم، تا غم خورد مرغ هوا

ما رخ زشکر افروخته با موج و بحر آموخته

زان سان که ماهی را بود دریا و طوفان جان فزا

4- ای شیخ ما را فوطه ده وی آب ما را غوطه ده

ای موسی عمران بیا بر آب دریا زن عصا

این باد اندر هر سری سودای دیگر می پرد

سودای آن ساقی مرا، باقی همه آن شما

دیروز مستانرا بره بر بود آن ساقی کله

امروز می در می دهد تا بر کند از ما قبا

7- ای رشک ماه و مشتری با ما وپنهان چون پری

خوش خوش کشانم می بری آخر نگویی تا کجا؟

هر جا روی تو با منی ای هر دو چشم و روشنی

خواهی سوی مستیم کش، خواهی ببر سوی فنا

عالم چو کوه طور دان ما همچو موسی طالبان
هر دم تجلی می رسد بر می شکافد کوه را
10- یک پاره اخضر می شود یک پاره عبهر می شود
یک پاره گوهر می شود یک پاره لعل و کهربا
ای طالب دیدار او بنگر درین کهسار او
ای که چه باده خورده ما مست گشتیم از صدا
ای باغبان ای باغبان در ما چه در پیچیده؟
گر برده ایم انگور تو تو برده انبان ما

مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنی سالم)

1- آشنا: شنا کردن. غرقاب: آبی که غرق کند. منظور دریای عاشق است.

2- مرغ آبی: استعاه از عاشق است. تا: باشد که. معنای بیت: اگر سیلی تمام
عالم را بگیرد و امواجش چون اشتری رمیده باشد، مرغان آبی غمی از آن
ندارند و در آن غوطه می خورند فقط مرغان هوا غم می خورند که چرا در این
دریای عشق شناور نیستند.

3- جان فزا 01/9: بین موج و بحر و ماهی و دریا و طوفان تناسب است.

4- فوطه کردن: کنایه از قبا کردن جامه، چاک کردن که دریدن جامه از بی
صبری در سوگ یا جزء آن باشد (فرهنگنامه شعری). موسی از پیامبران
اولعزم بوده است. وی نه معجزه داشت (و لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ)
(آیه 101، سوره الاسری) (قصص الانبیاء نیشابوری، 189). که یکی از این
معجزات انفلاق دریا بود. عصا: اشاره است به عصای موسی که ازدها شد و
یکی از معجزات حضرت موسی بود.

5- سودا پختن: فکر خام آوردن، جنون انگیختن. سودا: نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی به معنی دیوانگی است و این مجاز است چرا که به سبب کثرت خلط جنون پیدا می شود. دیوانگی.

6- قبا: در این بیت استعاره از وجود عاشق است. در این بیت طنز لطیفی دیده می شود. معشوق همچون ساقی دلربایی است که دیروز آنچنان عاشقان را مست کرد که همه فریفته گشتند و دارایی خود را به او دادند و امروز جلوه ای تازه می کند تا کل هستی آنها را برباید.

7- مشتری: ستاره ای است که سداکبر است. از سیارات فلک ششم است که آن را به فارسی بر جیس می نامند و آن را قاضی فلک نیز گویند. پری: برخی آن را همان جن دانسته اند، اما در تصور عوام پری مؤنث است و معمولاً آن را لطیف تر از جنس جن تصور کرده اند. پری بسیار زیباست و گاه با فرشته و حوری مترادف به کار می رود. پری غالباً دیده نمی شود و از چشم آدمی پنهان است (فرهنگ اشارات). خوش خوش: قید است به معنی آهسته آهسته. نرم نرم. کشانی می بری: در حالی که مرا می کشانی، با خود می بری.

8- مستیم کش: مرا به سوی مستی کش.

9- طور: نام کوهی است در صحرای سینا که همان وادی ایمن است. در قسمت اعلام المنجد آمده است که اسم کوهی است در شب جزیره سینا که در آنجا خداوند بر موسی و بعداً بر ایلای نبی تجلی کرد و گاهی از آن به اسم جبل سینا نیز یاد می شود. (فرهنگ تلمیحات) تجلی: خواجه عبدالله انصاری می گوید: (تجلی برقی است که چون تابان گردد عاشق از تابش وی ناتوان گردد. خواهد که در وی به جان گردد و مرد در آن میان نهان و او عیان

گردد. تجلی ناگاه آید اما بردن آگاه آید. هر که را خبر بیش، تجلی را در وی
اثر بیش)(رسائل جامع خواجه عبدالله، 1322)

10- اخضر: سبز، سبزه عبهر: نرگس که در میان آن زرد باشد به خلاف شهلا
که سیاه باشد. لعل: 10/14. کهربا: کاه ربا، مغناطیس، آهن ربا و مجازاً جاذب
و کشش (گزیده غزلیات شمس، شمیسا، 351).

11- این بیت اشاره دارد به داستان حضرت موسی و کوه طور (این بیت نیز
ادامه بیت پیشین و در وصف کوه طور است).

12- باغبان: استعاره از معشوق است. در کسی پیچیدن: کسی را مورد مؤاخذه
قرار دادن. معنای بیت: ای معشوق چقدر ما را تحت مؤاخذه قرار می دهی؟
اگر ما بهره ای اندک از وجود تو برده ایم، تو همه وجود ما را به یغما برده ای.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=185>

=====

شرح غزل "ای باد بی آرام ما با گل بگو پیغام ما"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- ای باد بی آرام ما با گل بگو پیغام ما
که ای گل گریز اندر شکر چون گشتی از گلشن جدا
ای گل زاصل شکری، تو با شکر لایق تری
شکرخوش و گل هم خوش و از هر دو شیرین تر وفا
رخ بر رخ شکر بنه، لذت بگیر و بو بده
از دولت شکر همه از تلخی جور فنا
4- اکنون که گشتی گلشکر، قوت دلی نورنظر

از گل برآر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟
 با خار بودی همنشین چون عقل با جانی قرین
 بر آسمان رو از زمین منزل به منزل تا لقا
 در سرّ خلقان می روی، در راه پنهان می روی
 بستان به بستان می روی آنجا که خیزد نقشها
 7- ای گل تو مرغ نادری برعکس مرغان می پری
 کامد پیامت زان سری پرهابنه بی پر بیا
 ای گل تو اینها دیده زان بر جهان خندیده
 زان جامها بدیده ای گریز لعین قبا
 گلهای پار از آسمان نعره زنان در گلستان
 که ای هر که خواهد نردبان تا جان سپارد در بلا
 10- هین از ترشح زین طبق بگذر تو بی ره چون عرق
 از شیشه گلابگر چون روح از آن جام سما
 ای مقبل و میمون شما، با چهره گلگون شما
 بودیم ما همچون شما، ما روح گشتیم الصلا
 از گلشکر مقصود ما لطف حق ست و بود ما
 ای بود ما آهن صفت وی لطف حق آهن ربا
 13- آهن خرد آینه گر، بر وی نهد زخم شرر
 ما را نمی خواهد مگر، خواهیم شما را بی شما
 هان ای دل مشکین سخن پایان ندارد این سخن
 با کس نیارم گفت من، آنها که می گویی مرا
 ای شمس تبریزی بگو سرّ شهبان شاه خو
 بی حرف و صوت و رنگ و بوکی تابد آن شمس کی تابد ضیا

مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)

1- گل: استعاره از معشوق است. شکر: استعاره از عاشق است. گلشن: جای گل و این مرکب است از گل و شن که کلمه نسبت است (غیاث).

3- جور فنا: اضافه استعاری است. بجه: فعل امر از مصدر جهیدن به معنای جستن است.

4- گلشکر: مرکب از گل و شعر معروف به گل قند که قوت دل افزایش دهد. قوت دل: نور نظر، روشنی دیده: برآ: جدا شو دل: مولوی در جایی دیگری می گوید:
ز دل خواهی شدن بر آسمانها
زدل خواهی گل دولت دمیدن
زدل خواهی به دلبر راه بردن
زدل خواهی زنگ و تن رهیدن
(کلیات شمس، 2004/4، 20045)

5- منزل: (مراحل سیر و سلوک را گویند.) (فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی). این مراحل باید طی شوند تا سالک به معرفت رسد. عزیزالدین نسفی می گوید: (ای درویش، سالک را چندین منازل قطع باید کرد تا به مقام تصوف رسد و نام وی صوفی گردد و صوفی را چندین منازل قطع می یابد کرد تا به مقام معرفت رسد و نام وی عارف گردد.) (انسان الکامل، 297). در این بیت هم، منزل به منزل رفتن و تدریجاً به لقاء رسیدن، مورد نظر است.

6- سر: 11/11. خلقان: جمع خلق به معنای مردم است. اسم معنی است که با (ان) جمع بسته شده است.

8- بی پر بودن: کنایه از قطع تعلقات و آزاد بودن از هر وابستگی است. کامد پیامت زان سری: پیام عاشقی از عالم روحانی برای تو آمد. معنی بیت:

معشوق باید بدون وابستگی و تعلقات دنیوی باشد چون از عالم روحانی است از همین رو مرغ نادر است و بدون پر می پرد.

8- گلهای پار: گلهای پرپر شده. نردبان: نردبان پله هایی دارد برای رسیدن به حق، اما همانگونه که در غزلیات قبل توضیح داده شد برای بالا رفتن از این پله ها و به معراج رسیدن، در ابتدا باید بلا را به جان خرید. در این بیت صنعت تشخیص وجود دارد. (خندیدن گل).

9- طبق: ظرف، سینی. جام سماء: جام آسمان، اضافه تشبیهی است. (عبور بخار گلها را از شیشه گلابگر به گذر کردن روح از آسمان تشبیه کرده است. باید گفت که افلاک به عقیده قدما اجسامی هستند نفوذ ناپذیر که امکان ندارد شکافته شوند و بنابراین جسمی نمی توانست از آنها عبور کند و به اصطلاح افلاک غیرقابل خرق و التیام پذیری است.) (تصویرگری در غزلیات شمس، 117).

11- مقبل: نیکبخت. گلگون: سرخ رنگ. الصلا: 10/1.

12- لطف: آنچه بنده را به طاعت حق نزدیک کند و از معاصی دور نماید و پرورش دادن عاشق را گویند به طریق مشاهدت و مراقبت (اصطلاحات صوفیه کاشانی). عطار می گوید:

لطف چیست؟ از ذره ای ذره شدن

عذر کمتر غره را نمره شدن (مصیبت نامه، 42)

مولوی می گوید: هرگز کسی نرقصد، تا لطف تو نبیند کاندرا شکم زلطف رقص است کودکان را (کلیات شمس، 2061/1) معنای بیت: گلشکر همان لطف خداوند است که با هستی ما در آمیخته و یا وجود ما همچون آهنی بوده است که به آهن ربای لطف او جذب شده است.

13- معنای بیت: همانگونه که سازنده آینه برای ساختن آینه، آهنی را می خرد و آن را آن قدر صیقل می دهد که شفاف شود و مبدل به آینه ای صاف گردد، حضرت حق هم ما را با درد صیقل می دهد و می گوید که شما را بی خویشتن خویش می خواهیم.

14- مشکین سخن: ترکیب وصفی است. سخنی که همچون مشک خوش بو است. سخن: نزد صوفیه اشارت و آشنایی را گویند به عالم غیب. در این بیت، دل به کسی تشبیه شده است که سخنان خوش عطر و بو می گوید. صنعت تشخیص دارد.

15- بی حرف و صوت و رنگ و بو: منظور خاموش شدن و سخن نگفتن است. مفهوم بیت این است که اگر شمس وجود او بر ما نتابد، نورانیت حقیقت بر ما روشن نمی شود.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=184>

=====

شرح غزل "ای نوبهار عاشقان داری خبر از یار ما"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- ای نوبهار عاشقان داری خبر از یار ما
ای از تو آبستن چمن وای از تو خندان باغها
ای بادهای خوش نفس عشاق را فریادرس
ای پاکتر از جان و جا آخر کجا بودی کجا
ای فتنه روح و حبش حیران شدم کین بوی خوش
پیراهن یوسف بود یا خود روان مصطفی

4- ای جویبار راستی از جوی یار ماستی
بر سینها سیناستی بر جانهایی جان فزا
ای قیل و ای قال تو خوش وای جمله اشکال تو خوش
ماه تو خوش سال تو خوش ای سال و مه چاکر ترا

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)

1- نوبهار: استعاره از معشوق است صنعت تشخیص برای چمن که آستین
شده است.

2- جماد: (نزد صوفیه نصرت الهی است که ضروری کاف موجودات است و
هیچ اسمی موافق تر از این نیست سالک را) (کشاف اصطلاحات الفنون،
1552) در اینجا هم باد یاری گر عاشقان است و بوی خوش معشوق را به
همراه می آورد.

3- فتنه: "فتنه انگیز یوسف" تلمیح است به پیراهن یوسف که برای یعقوب
فرستاده شده و وی با بوییدنش، بینا شد. روم و حبش.

4- جویبار راستی: اضافه تشبیهی است.
سینا: صحرای سینا یا وادی ایمن که کوه طور در آن قرار دارد و خداوند در
آنجا بر موسی تجلی داد (فرهنگ تلمیحات). سینه را سینا کردن: به مفهوم
(سینه را چون کوه طور محل تجلی انوار غیب و رحمت نمودن است که
شخص مستعد قبول الطاف الهی و عنایات غیبی می شود.) (فرهنگ لغات و
تعبیرات مثنوی). جان فزا: 1/9.

5- قیل و قال: گفت و شنید، مباحث. قیل به تنهایی مفهوم گفتار را دارد و قال نیز به معنای لفظی است که از زبان در آید تمام شده یا ناقص.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=183>

=====

شرح غزل "ای طوطی عیسی نفس، وی بلبل شیرین نوا"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- ای طوطی عیسی نفس، وی بلبل شیرین نوا
هین زهره را کالیوه کن زان نغمهای جان فزا
دعوی خوبی کن بیا تا صد عدو و آشنا
با چهره چون زعفران با چشم تر آید گوا
غم جمله را نالان کند تا مرد و زن افغان کند
که داد ده ما را زغم کوگشت در ظلم اژدها
4- غم را بدرانی شکم با دور باش زیر و بم
تا غلغل افتد در عدم از علم تو ای خوش صدا
ساقی تو ما را یاد کن، صد خیک را پر باد کن
ارواح را فرهاد کن، در عشق آن شیرین لقا
چون تو سرافیل دلی، زنده کن آب و گلی
در دم ز راه مقبلی در گوش ما نفخه خدا
7- ما همچون خرمن ریخته، گندم بکاه آمیخته
هین از نسیم بادجان که راز گندم کن جدا
تا غم به سوی غم رود، خرم سوی خرم بود
تا گل به سوی گل رود، تا دل براید برسما
این دانه‌های نازنین محبوس مانده در زمین
در گوش یک باران خوش موقوف یک باد صبا

تا کار جان چون زر شود، با دلبران هم بر شود
پا بود اکنون سر شود، که بود اکنون کهربا
خاموش کن آخر دمی، دستور بودی گفتمی
سری که نفکندست کس در گوش اخوان صفا

وزن شعر: مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)

1- طوطی: خوش نوایی و شیرین گفتاری از صفات اوست (آنندراج). عیسی
نفس: دارای دمی چون دم عیسی، جان بخش، ولی کامل که مرده را زنده
کند. آنکه دمی مانند عیسی دارد و مرده را زنده می کند و بیمار را شفا می
دهد. زهره: - < 17/7. کالیوه: نادان، احمق، سرگشته (برهان). در اینجا مفهوم
سرگشته را دارد. نغمه: نیکویی صوت و قرائت، آواز. جان فزا: مفرح، مروح.
معنی بیت: ای معشوق یا نوای شیرینت زهره را که مطرب ورد رامشگر نیک
است از سرگشته کن.

2- زعفران: زردی صورت، به رنگ زعفران شبیه شده است. معنای بیت: با
جلوه گر شدن معشوق با صد دوست و آشنا از رونق می افتد و چهره های زرد
همچون زعفران و چشم اشکبار گواهی دهنده این سخن است.

3- غم: مولوی در بسیاری موارد از غم به عنوان پلی برای رسیدن به شادی
حقیقی یاد می کند؛ همچون:
شاد از غم شو که غم دام لقاست
اندرین ره سوی پستی ارتقاست
غم یکی گنجی است و رنج تو چوکان
لیک کی در گیرد این در کودکان (مثنوی، دفتر 3، 30)

در این غزل نیز، شادی و مستی حاصل از عشق، پس از غم‌هایی که در گذشته احتمالاً وجود داشته‌اند، فراتر از همه چیز خود را می‌نمایاند. داد دادن: عدل را رعایت کردن (معین). غم از نظر ظلم و ستمی که به معشوق روا می‌دارد به اژدها تشبیه شده است.

4- دورباش: دور شدن و نیز نیزه‌ای را گویند که سنانی دو شاخه بر سر آن بود و در قدیم چوب آن را مرصع می‌کردند و پیشاپیش پادشاهان می‌بردند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را کنار کشند (برهان). غلغل: صدا و آواز بسیار که معلوم نشود که چه می‌گویند. عدم: (عالم عدم عالمی به غایت بزرگ و فراخ است و در وی خلقان بسیارند و آن خلقان را خبر نیست که به غیر از زمین ایشان زمینی دیگر است) (انسان کامل، 345).

5- ساقی: در اینجا به مفهوم آواز خوان هست. خیک: مشک. روح در اینجا خیک تشبیه شده است. بین شیرین و فرهاد مراعات النظیر است و نیز تلمیح به داستان عشق این دو دارد. معنای بیت: ای ساقی با نغمه سرایی‌ات، آوازهای خوش را همچون شرابی مست کننده، در روح ما جاری کن تا عاشقان روی شیرین او بسیار گردند.

6- سرافیل: (سرافیل از فرشتگان مقرب است و مانند همه فرشتگان پر دارد معمولاً برای سرافیل دو صور ذکر می‌کنند قبل از روز قیامت با صدر اول همه چیز نابود می‌شود. سپس سرافیل بار دیگر در صور می‌دهد و این بار همه مردگان زنده می‌شوند.) (فرهنگ تلمیحات) زنده کردن مردگان، در این بیت مورد نظر بوده است. آب و گل: کنایه از وجود و بدن آدمی. مولوی در جایی دیگری می‌گوید:

امشب ز سیلاب دلم ویران شود آب و گلم

کامد به سیلابش دل سرچشمه انهار من (کلیات شمس: 99/4)

نفسه: یکبار دمیدگی.

7- معنای بیت: ما همچون خرمن ریخت شده ای که گاه و گندمش در هم آمیخته، گشته ایم. با دیده لطف در ما بنگر تا بد و خوب ما از یکدیگر جدا گردد.

8- گل: کنایه از هر آنچه متعلق به جهان خاکی است. معنای بیت: با وزیدن باد جان، میان غم و شادی فاصله می افتد و هر چه متعلق به غم و دنیای مادی است به آن سو می رود و دل که متعلق به شادی و عالم روحانی است، به اصل خود باز می گردد.

9- گوش: انتظار، منتظر (فرهنگ نوادر لغات). موقوف چیزی بودن: متعلق و باز بسته بودن وجود یا حکم چیزی بر امر دیگر، متوقف بودن (فرهنگ نوادر لغات). معنای بیت: انتظار ما برای دریافت لطف و مدد تو، همچون انتظار دانه های حبس شده در زمین است که برای رویش و بالندگی وابسته به ریزش باران و وزش باد صبا هستند.

11- سر: در رساله قشیریه آمده است: «و گفته اند اسرار آزادند از بندگی اغیار، از آثار و سوء اطلاق کنند بسر آنچه پوشیده بود میان بنده و حق تعالی اندر احوال و برین صل کنند قول آن که گوید اسرار بکر است و اندیشه کس بدان نرسد» (ص 134). در دیوان شمس پنهان کردن سر به کرات موردنظر است:

گر خمش باشی و سر پنهان کنی

سر شود پیدا از آن سلطان، بلی (کلیات شمس، 30779/6)

اخوان صفا: در اواسط قرن چهارم هجری انجمنی مخفی در بصره و بغداد تشکیل شد؛ اعضاء این انجمن جمعی از علماء و دانشمندان بزرگ اسلام

بودند. نام این جمعیت و مردم اصلی یا اساسنامه آنها این بود که می گفتند
دیانت اسلام به خرافات و اوهام آمیخته شده است و برای پاک کردن دین از
آلودگی های ضلالت انگیز جز فلسفه راهی نیست و شریعت عربی آنگاه به
کمال می رسد که با فلسفه یونانی در آمیزد.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=145>

=====

شرح غزل "مهمان شاهم هر شبی بر خوان احسان و وفا"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- مهمان شاهم هر شبی بر خوان احسان و وفا
مهمان صاحب دولتتم، که دولتت پاینده با
بر خوان شیران یک شبی بوزینه همراه شد
استیزه رو گر نیستی، او از کجا شیر از کجا
بنگر که از شمشیر شه در قهرمان خون می چکد
آخر چه گستاخی است این، والله خطا والله خطا
4- گر طفل شیری پنجه زد بر روی مادر ناگهان
تو دشمن خود نیستی، بر وی منه تو پنجه را
آنکو ز شیران شیر خورد، او شیر باشد نیست مرد
بسیار نقش آدمی دیدم، که بود آن اژدها
نوح ارچه مردم وار بد، طوفان مردم خوار بد
گر هست آتش ذره، آن ذره دارد شعلها
7- شمشیرم و خون ریز من، هم نرمی و هم تیز من
همچون جهان فانیم، ظاهر خوش و باطن بلا

وزن شعر: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)

1- خوان: احسان: اضافه تشبیهی است. صاحب دولت: دارای نیکبختی. پاینده با: پاینده باد که دال به ضرورت قافیه حذف شده است.

2- بوزینه: میمون، استعاره از کسی است که هیچ گاه عاشق نشده است. استیزه رو: بی شرم، لجوج. شاعر برای بیان حال خود تمثیل بوزینه و شیر را آورده است و می گوید: من همچون بوزینه ای که در مجلس شیران وارد شده است، خود را به معشوق نزدیک کرده ام.

3- قهر: در کشف المحجوب آمده است: (قصد تأیید حق باشد به فن کردن مرادها و باز داشتن نفس از آرزوها، بی آنکه ایشان را اندران مراد باشد) (ص 492). مولوی نیز قهر و لطف را صفت الهی می داند.

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد

ای عجب من عاشق این هر دو ضد (مثنوی، دفتر 2)

و در جای دیگر می گوید:

لطف مخفی در میان قهرها

در حدت پنهان، عقیق بی بها (مثنوی، دفتر 5، 156)

والله، کلمه سوگند است یعنی قسم به خدا. معنای بیت: جال بین، که پس از گستاخی که انجام داده ایم، معشوق چگونه به خشم آمده است. پس اظهار ندامت می کنم و می گویم به خدا قسم اشتباه کرده ام.

4- طفل شیری: کودک شیرخوار. معنای بیت: شاعر برای فرو نشانیدن خشم معشوق تمثیل دیگری می آورد: اگر طفل شیرخواری صورت مادرش را خراش داد، مادر مقابله به مثل نمی کند؛ پس تو نیز (خطاب به معشوق) مرا با شمشیر خشمت هلاک نکن.

5- نقش: تصویر، شبیه، تمثال ازدها: مار بزرگ. جانوری افسانه ای به شکل سوسمار عظیم دارای دو بال که آتش از دهان می افکنده و پاس گنج های زیرزمین می داشته. (معین)

7- فانی: در اینجا مفهوم نیست شدن و معدوم گشتن را دارد. بلا: در اینجا مفهوم ویرانگری را دارد و با تعبیر عرفانی ارتباطی ندارد. معنای بیت: تیغ اگرچه خونریز است، اما در ظاهر صیقلی شده است. من هم اگرچه در ظاهر آرام و نرمخو به نظر می آییم، اما در باطن قدرت و هیجان بسیار دارم.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=144>

=====

شرح غزل "من از کجا پند از کجا؟ باده بگردان ساقیا"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- من از کجا پند از کجا؟ باده بگردان ساقیا
آن جام جان افزای را بر ریز برجان، ساقیا
بر دست من نه جام جان، ای دستگیر عاشقان
دور از لب بیگانگان پیش آر پنهان، ساقیا
نانی بده نان خواره را، آن طامع بیچاره را
آن عاشق نابناره را کنجی بخشبان، ساقیا
4- ای جان جان جان جان، ما نامدیم از بهر نان
بر چه، گدارویی مکن در بزم سلطان، ساقیا
اول بگیر آن جام مه، بر کفه آن پیر نه
چون مست گردد پیرده روسوی مستان، ساقیا
رو سخت کن ای مرتجا، مست از کجا شرم از کجا
ور شرم داری یک قدح بر شرم افشان، ساقیا

7- برخیز ای ساقی بیا، ای دشمن شرم و حیا

تا بخت ما خندان شود، پیش ای خندان، ساقیا

وزن شعر: مستفععلن مستفععلن مستفععلن (بحر رجز مثنی‌سالیم)

1- ساقی: رضا اشرف زاده درباره ساقی این گونه می گوید: این غزل در حقیقت ساقی نامه عرفانی است و ساقی در تعبیرات عرفانی دو مفهوم دارد، یکی خداوند است که با باده تجلیات خویش سینای سینه عاشقان را لبریز نور حقیقت می کند و دیگر پیر است که با سخنان آتشین خود، جان و روح مریدان را سرمست می کند (سرود خورشید، 33). جان افزای: آنچه مدد حیات بود مانند آب حیات و امثال آن جان افزای نزد صوفیه بقا را گویند که سالک از آن صفت باقی ابدی گردد و فنا را بدو راه نبود. بین جام و جان جناس مطرف است.

2- جام جان: جام جان بخش. دور از لب بیگانگان: جمله معترضه است. یعنی این باده از لب بیگانگان دور باشد.

3- نان خواره: روزی خواره. نان باره: حریص بر خوردن نان، شکم خوار (فرهنگ نوادر). معنای بیت: هر آنکس را که همتش کوتاه است و اندک چیزی از تو می خواهد، با نان دادن و بخشیدن در گوشه ای رهایش کن.

4- جان جان جان جان: صنعت تجرید (مجرد کردن) است. جان از همه تعلقات رها می شود. به معنی اصل و خلاصه جان است. برجه: از مصدر جهیدن به معنی جستن است. گذارویی: حالت و عمل کسی که به سؤال و خواهش ابرام می کند (فرهنگ نوادر لغات).

5- جام مه: ساغر بزرگ، رطل گران. کف: کف دست. پیر: کلمه پیر در تصرف از جمله الفاظی است که معانی بسیار دارد و آن را به صورت شیخ، مراد، مرد کامل، ولی، انسان کامل، پیر دلیل به کار می رود. در اینجا پیر همان مراد است. مراد کسی است که با عنایات و مواهب خاص الهی به مقام ولایت و راهنمایی و یا محبوبیت می رسد و بدیهی است که اتفاق نادری است اگر بنده ای از بندگان به این مقام بلند برسد که با جذبۀ ای از جذبات الهی بتواند راهی را که دیگران طی سالهای دراز با مشقت و ریاضت پیموده اند، در اندک مدتی بپیماید. (فرهنگ اصطلاحات تصوف). این مرید است که خود را متعلق به مراد می داند. در مصباح الهدایه آمده است: (اهل تصوف لفظ مراد و مرید را بر دو معنی اطلاق می کند. یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگر بر معنی محب و محبوب) (ص 108) به همین دلیل است که اگر پیر ده، سرمست گردد، بر عاشقان دیگر مستی و بی خبری مباح می گردد. پیر ده: سرور و بزرگ ده. معنای بیت: شاعر با رندی می گوید: اول پیر و مراد را مست کن تا اجازه مست شدن عاشقان را بدهد.

6- رو سخت کردن: سماجت کردن. مرتجا: آن که قبله امید و آرزوست. قدح: (در عرفان، عبارت از امتداد فیوضات است.) (فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی)

7- بخت خندان شدن: سعادت مند شدن، صاحب اقبال شدن. صنعت تشخیص در این بیت وجود دارد.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=143>

=====

شرح غزل "جزوی چه باشد کز اجل اندر رباید کل ما"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- جز وی چه باشد کز اجل اندر رباید کل ما
صد جان برافشانم بر میگویم هنیناً مرحباً
رقصان سوی گردون شوم، ز آنجا سوی بیچون شوم
صبر و قرارم برده ای میزبان زوتر بیا
از مه ستاره میبری، تو پاره پاره میبری
گه شیرخواره میبری، گه میکشانی دایه را
4- دارم دلی همچون جهان، تا میکشد کوه گران
من که کشم که کی کشم، زین کاهدان و آخر مرا
گر موی من چون شیر شد از شوق مردن پیر شد
من آردم گندم نیم، چون آمدم در آسیا؟
در آسیا گندم رود کز سنبله زادست او
زاده مهم نی سنبله، در آسیا باشم چرا؟
7- نی نی فتد در آسیا هم نور مه از روزنی
ز آنجا به سوی مه رود، نی دردکان نابنا
با عقل خود گر جفتمی من گفتنیمها گفتمی
خاموش کن تا نشنود این قصه را باد هوا

وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنی سالم)

1- اجل: همان مرگ است. نسفی میگوید: (ای درویش: اگر کسی را مزاج
درست وسیع باشد و آفتی نرسد، ممکن است که تا به صد و بیست سال باقی
ماند و این را (اجل مسمی) میگویند و اگر آفت رسد در آن وقت که آفت رسد
آن مزاج خوب شود، آن را (اجل قضا) میخوانند). (انسان کامل، 266). جان
برافشاندن: جانبازی کردن. هنیناً مرحباً: گوارنده باد. معنای بیت: بدون او
هستی چه معنای دارد؟ اگر اجل همه وجود ما را فرا گیرد (از جزء جزء

وجودم در بگذر). در کمال رضایت جان را خدا میکنم و به اجل میگویم جانم
گوارایت باد!

2- گردون: فلک بیچون: بی مانند، بی نظیر (فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی).
رقص: عشق مولوی، عشقی همراه با شادی و شغف و جوششش خروشان بوده
است. به همین دلیل هم در زندگی واقعی مولوی و هم در اشعارش که نمودار
تفکرات و بینش متمنایز نسبت به اطراف بوده است و به همین دلیل از
واژههای رقص، سماع، چرخ زدن و... به کرات استفاده کرده است و با این
سماع است که او به وصال میرسد.

بعد از سماع گویی کان شورها کجا شد؟

یا خود نبود چیزی، یا بود و آن فنا شد (غزلیات شمس 8789/2)

معنای بیت: پس از مرگ با شادی به سوی فلک میروم و بعد به سوی آن بی
نظیر و بی همتا. پس ای اجل، همچون میزبانی بیا و جانم را بگیر.

3- پاره پاره: شرحه شرحه. قطعه قطعه.

4- تا میکشد: تا میتواند میکشد. کوه گران: استعاره از عشق و دردهای آن
است که: استعاره از تعلقات مادی است کاهدان: انبارگاه (معین) در اینجا
استعاره از دنیاست. معنای بیت: دمی به وسعت و بزرگی جهان دارم. تا آنجا
که میتواند بارهای سنگین را تحمل میکند. من همچون آنهایی که به خرده
ریز اندک دنیا دل خوش کرده اند، نیستم. پس مرا از این دنیا نجات بده.

5- شیر: رنگ سفید شیر وجه شبه قرار گرفته است. آسیا: استعاره از دنیاست.
آرد شدن: کنایه از پخته شدن و فراتر از مسائل دنیوی رفتن و فنا شدن.
مولوی برای ماندن در این دنیا تمثیل دیگری میآورد و میگوید که در آسیای

این دنیا گندمی را که هنوز خرد نشده است، می خواهد نه آردی را که دیگر
احتیاج به آسیا ندارد و دنیا سزاوار آنهایی است که به مرحله فنا نرسیده اند.

6- سنبله: یک خوشه جو (معین).

7- شاعر سرانجام این اصل مهم را به یاد می‌آورد که همه ذرات و کائنات به
سوی حق میشتابند. معنای بیت: در آسیا نیز، نشانی از نور ماه وجود دارد و
هر آنچه در آسیا باشد به سوی بالا می‌رود نه به سوی دکان نانوايي.

8- معنای بیت: اگر با عقل که مخالف عشق است همراه میشدم، همه اسرار را
بازگو میکردم پس خاموش باش تا حتی باد نیز سخن تو را نشنود (اسرار را
پراکنده نسازد).

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=142>

=====

شرح غزل "بگریز ای میر اجل از ننگ ما از ننگ ما"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

1- بگریزای میر اجل از ننگ ما از ننگ ما
زیرا نمی‌دانی شدن هم‌رنگ ما هم‌رنگ ما
از حمله‌های جند او وز زخم‌های تند او
سالم نماند یک رگت بر چنگ ما بر چنگ ما
اول شرابی در کشی، سرمست گردی از خوشی
بی خود شدی، آنکه کنی آهنگ ما آهنگ ما
4- زین باده‌می خواهی برواون تنک چون شیشه شو
چون شیشه گشتی برشکن برسنگ ما برسنگ ما

هر کان می احمر خورد با برگ گردد بر خورد
از دل فراخیها بود دلتنگ ما دلتنگ ما
بس جرّها در جوزند، بس بربط شش توزند
بس با شهان پهلو زند، سرهنگ ماسرهنگ ما
7- ماده است مریخ زمن، اینجا درین خنجر زدن
با مقنعه کی تان شدن در جنگ ما درجنگ ما
گه تیغ خواهی تو زخور از بدر بر سازی سپر
گه قیصری اندر گذر از زنگ ما از زنگ ما
اسحاق شو در نحر ما، خاموش شو در بحر ما
تا نشکند کشتی تو در گنگ ما در گنگ ما

وزن شعر: مستفععلن مستفععلن مستفععلن (بحر رجز مثنی‌سالِم)
در تمامی ابیات این غزل قافیه‌ها به خاطر تأکید تکرار شده است.

1- میر اجل: مأخوذ از تازی، مخفف امیر (غیاث‌اللغات). مراد پادشاه جلیل و
بزرگوار است. ننگ: رسوایی. نمی دانی شدن: نمی توانی بشوی. در وجه
مصدری است ولی معنای دوم شخص را دارد. این بیت اشاره به قدرت
کوبندگی و در هم شکنندگی عشق را دارد که حتی پادشاهان را نیز نابود
می کند.

2- حملها: حمله‌ها: 1,1. جند: لشکر. زخم: در اصل لغت پارسی به معنی زدن
است و مجازاً به معنی جراحت می باشد. تند: تیز و برنده. میان تند و جند
جناس مضارع است. چنگ: پنجه و انگشتان مردم. بین زخم و چنگ ایهام
تناسب است. این بیت می تواند به نوعی یادآور این مضمون باشد که عشق
مانند سازی می ماند که هر وقت نواخته شود تارهای آن بخاطر مهابت و تندی
صدا از بین می رود.

3- در کشیدن: نوشیدن شراب. بیخود: (مقام سکر و وله است) (فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی). عطار می گوید:

با خدا باشم چو بیخود بینیم
تا که با خود بینیم به بینیم
آن زمان کز خود رهایی باشدم
بیخودی عین خدایی با شدم
(مصیبت‌نامه، 300)

در دیوان شمس (پیوستن و وصال به حضرت دوست در مرحله بیخودی امکان‌پذیر است و بیخودی با سکر مترادف است) (اصطلاحات و مفاهیم عرفانی دیوان شمس). آهنگ: قصد و عزیمت کاری را کردن. معنای بیت: شرط به سوی ما آمدن و قصد ما را کردن، این است که اول شراب عشق را بنوشی و سرمست و خوش (همچون ما) شوی.

4- تنک: نازک و لطیف. سنگ: در این بیت منظور عشق است.

5- می‌احمر: باده سرخ. برگ: توشه، آذوقه، دلتنگ: دلتنگی، دل‌گرفتگی.

6- جر: شکاف، رخنه، چاک بربط: نان سازی است مشهور و بعضی گویند بربط ساز عود است و آن طنبورمانندی است که کاسه بزرگ و دست کوتاه دارد. پهلو زدن با کسی یا چیزی: کنایه از برابری و همسری کردن با چیزی یا کسی. سرهنگ: سردار و پیشرو لشکر. معنای بیت: معشوق من چه شکاف‌هایی در آسمان بوجود می‌آورد! چه سازها و نواهایی می‌زند! و بواسطه هیبت و شوکتش با چه شاهانی برابری می‌کند (برتر از آنهاست) که او پیشرو لشکر عشق ماست.

7- مریخ: نام ستارهٔ فلک پنجم که به آن بهرام می‌گویند، منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خونریزی و ظلم است. با مقنعه کی‌تان شود: ضعف تألیف دارد. (کی با مقنعتان شود) صحیح است. مریخ همچون نی که مقنعه بر سر کرده باشد، به جنگ با ما برخاسته است اما با مقنعه و همچون زنان چگونه می‌توان بر ما پیروز شد؟

8- تیغ: شمشیر. خور: خورشید. قیصر: شاه، زنگ: در اینجا مفهوم سرباز و سپاهی را دارد.

معنای بیت: اگر از شعاع خورشید شمشیری داشته باشی و یا اگر از دایرهٔ ماه - سپری بسازی و یا اگر قیصر باشی، از سپاه عشق ما گریزان باش (بر سپاه عشق نمی‌توانی فائق شوی)

9- اسحاق: به روایت تورات، ابراهیم اسحاق را برای قربانی خداوند برد و کارد بر گلویش نهاد ولی در روایات اسلامی بیشتر اسماعیل را به این عنوان نام برده‌اند. (گزیده غزلیات شمس، شفیعی، 9). تحر: قربانی.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=103>

=====

شرح غزل "آن شکل بین وان شیوه بین وان قد و خد و دست و پا"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

آن شکل بین وان شیوه بین وان قد و خد و دست و پا
آن رنگ بین و آن هنگ بین و آن ماه بدر اندر قبا
از سرو گویم یا چمن، از لاله گویم یا سمن
از شمع گویم یا لگن یا رقص گل پیش صبا
ای عشق چون آتشکده، درنقش و صورت آمده

بوی روان دل زده، یکدم امان و یافتی
 وز آتش و در سوز من، شب می‌برم تا روز من
 ای فرخ پیروز من از روی آن شمس الضحی
 بر گرد ماهش می‌تنم، بی لب سلامش می‌کنم
 خود را زمین بر می‌زنی زان پیش کو گوید: «صلا»
 گلزار و باغ عالمی، چشم و چراغ عالمی
 هم درد و داغ عالمی چون پا نهی اندر جفا
 آیم کنم جان را گرو، گویی «مده زحمت، برو»
 خدمت کنم تا واروم تویی که: «ای الله بیا»
 گشته خیالش همنشین با عاشقان آتشین
 غائب مبادا صورتت یکدم زپیش چشم ما
 ای دل قرار تو چه شد؟ وان کار و بار تو چه شد؟
 خوابت که می‌بندد چنین اندر صباح و درمسا؟
 دل گفت: «حسن روی او و ان نرگش جادوی او
 وان سنبل ابروی او وان لعل شیرین ماجرا»
 ای عشق پیش هر کس نام و لقب داری بسی
 من دوش نام دیگرت کردم که: «درد بیدوا»
 ای رونق جانم ز تو، چون چرخ گردانم ز تو
 گندم فرستای جان که تا خیره نگردد آسیا
 دیگر نخواهم زد نفس، این بیت را می‌گوی و بس:
 «بنداخت جانم زین هوس، اَرْفُقْ بِنَا يَا رَبَّنَا»
 ?????

1- شکل: چهره، صورت، روی، سیما (معین) هیأت، هیکل، شیوه: طور و عمل
 و طرز و روش و قاعده (برهان). حافظ می‌گوید:
 رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
 (دیوان حافظ، 151)

خد: رخسار. هنگ: سپاه و لشکر و قوم و قبیله. ماه بدر: ماه کامل، ماه دو هفته، ماه چهارده شبه، استعاره از معشوق است. منظور از ماه بدر اندر قباء معشوقی است که در لباس و پوشش است.

2- سرو: استعاره از معشوق است. لاله: در ادبیات عرفانی کنایه از چهره گلگون محبوب است که عاشق مهجور را داغدار می‌کند (فرهنگ لغات و تعبیرات عرفانی). سمن: درختچه‌ای از شیرۀ زیتونیان، گل‌هایش درشت و معطر و به رنگ‌های سفید یا زرد و یا قرمز می‌باشد...

حدود صد گونه از این گیاه شناخته شده که غالباً از گل‌های گونه‌ی معطر آن در عطرسازی استفاده می‌کنند (معین) بین سرو، چین، لاله و سمن مراعات النظیر است. بیت دارای قافیۀ میانی است. گل: شمعدانی. صبا: در اصطلاح عبدالرزاق کاشی، صبا نفحات رحمان است که از جهت معشوق روحانیون آید (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

3- آتشکده: پرستشگاه مغان و جای آتش افروختن. نقش: شبیه صورت و شکل تمثال صورت: تمثال: نقش، نگار، چهره، طبیعت. کاروان دل: اضافه تشبیهی است. دم: وقت، زمان (برهان). لمحہ: لحظه. امان دادن: مهلت دادن، وقت دادن.

4- شب می‌برم تا روز من: شب را تا صبح می‌گذرانم. فرخ: خجسته، مبارک شمس‌الضحی: ترکیب اضافی مأخوذ از تازی، آفتاب چاشتگاه، آفتاب صبحگاه که جهان را روشن می‌سازد.

معنای بیت: ای یار خجسته و پیروز من، به خاطر روی همچون آفتاب در آتش و سوز و گداز شب را با رنج به صبح می‌رسانم.

5- تنیدن: کار جولاهه و عنکبوت است به معنی بافتن. ماه: استعاره از صورت معشوق.

صلا: آواز دادن برای طعام خوردن یا چیزی دادن.
معنای بیت: پیش از آنکه معشوق مرا به خود خواند، من شیفته زیبایی اش می شوم و بی هیچ حرف و سخنی سلام دوستی و محبت نثارش می کنم.

6- چشم و چراغ: ترکیب عطفی است. کنایه از سبب بینایی و سرمایه بصارت (آنندراج). دزد: عین القضاة بین عشق و درد ارتباط قائل شده است و می گوید: (زهی عشق که گفت: ما درد ابدی را اختیار کردیم و رحمت و لطف را نصیب دیگران کردیم.) (تمهیدات، 223)
و این چنین است که در عرفان برای درد ارزش بسیاری قائل شده اند.

درمان چه طلب کنم که در عشقش
یک درد به صد دعا همی جویم
(دیوان عطار، 513)

7- خدمت کردن: خم دادن بالا و زمین بوس، تعظیم، احترام) فرهنگ نوادر لغات).

معنای بیت: دلدار من، مرا دچار آشفتگی می کند. وقتی می خواهم جانم را پیشکش کنم با غرور می گوید به من زحمتی نده! اما وقتی ادای احترام کرده و می خواهم او را ترک کنم می گوید: ای نادان باز گرد!
محلی خاص هست که آن مکان لطیفه خاص است، در آن مکان جز تجلی نشود، آن عالم را دل خوانند که شاهد مشهد غیب است) (شرح شطحیات، 184)

به همین دلیل است که گفته شده است قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن.

مولوی در مثنوی می گوید:

گفت پیغمبر که حق فرموده است من ننگجم در خم بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز من ننگجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب گر مرا جویی در آن دل ها طلب
(مثنوی، دفتر، 163)

و این دل است که حسن خدا را می جوید.

صورت دل صورت مخلوق نیست کز رخ دل حسن خدا رو نمود
(دیوان شمس، 10570/2)

داغ: نشان که از آهن تفته بر حیوان یا آدمی زند نشان کردن او را یا تمیز او
را (منتهی الارب).

8- خیال: ? 3/3 آتشین: صفت عاشق است یادآور سخن عطار است که
می گوید:

عاشق آن باشد که چون آتش بود گر مرو، سوزنده و سرکش بود
(منطق العیر، 186).

معنای بیت: درست است که معشوق حضور مداوم ندارد. اما خیال او همچون
عاشقان است و دعای عاشقان این است که یک لحظه خیال تو از چشمها دور
نشود. چنانچه حافظ می گوید:

خیال روی تو در هر طریق همره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست
(دیوان حافظ، 17)

9- کارو بار: از اتباع است. شغل و مشغله داشتن.

خواب بستن: کنایه از افسون و سحر کردن و نیز شورانیدن کسی و بیدار نگاه
داشتن (فرهنگنامه شعری). صباح: صبح. مساء: غروب. بیت دارای صنعت
تجاهل العارف است.

10- دل: در شرح شطحیات آمده است: (دل منظر روح است) و به همین دلیل است که با دیدن حسن خدا به ذوق و شهد و سکر می‌رسد. حسن: (صفت حق است و معرفت، تابع صفت است) (شرح شطحیات، 523). نرگس: گلی است از تیره نرگسی‌ها که در وسط گلش حلقه‌ای زرد دیده می‌شود و آن را نرگس شهلا گویند. استعاره از چشم یار است. سنبل ابرو: ابرویی مانند سنبله و خوشه گندم یا جو (فرهنگ ندا در لغت). لعل: یکی از احجار کریمه و صورت دیگر آن لال است. سنگی ظریف است با سرخی لامع و از یاقوت سست‌تر. استعاره از لب یار است. شیرین ماجرا: شیرین ادا.

11- عشق: (شوق مفرط و میل شدید به چیزی. عشق آتشی است که در قلب واقع شود و محبوب را بسوزد. عشق دریای بلا و جنون الهی و قیام قلب است با معشوق بلاواسطه) (فرهنگ و لغات اصطلاحات عرفانی) این عشق از آن خداست که (عشق از جهان آمد، از آن بی‌منتهاست) (شرح شطحیات، 166) اما درد می‌آورد و حاکم است (عشق مردم خوار است او مردمی بخورد و هیچ باقی نگذارد و چون مردمی بخورد او صاحب ولایت بود، حکم او را بود) (سوانح العشاق، 32)

درد و خون دل نباید عشق را قصه مشکل بباید عشق را
عشق را دردی نباید پرده سوز گاه جان را پرده درگه پرده دوز
(منطق الطیر، 66)

ولی با این حال (عشق فرض راه است همه کس را) (تمهیدات، 97) (به نظر مولانا در کلیه ذرات جهان جاذبه و کشش وجود دارد و تحقق هستی بسته به این جاذب و کشش است. آدمی هم که جزئی از این عالم است از این موهبت الهی برخوردار است و این موهبت کلید فهم همه رموز و مفتاح حل همه اسرار است) (شرح اصطلاحات تصوف).

هر کرا جامه ز عشقی چاک شد اوز حرص و جمله عیبی پاک شد
شاد باش‌ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما

(مثنوی، دفتر، ص 4)

و این عشق با همه بی کرانگی اش در همه جا ساری است. چنانچه عراقی می گوید: (عشق در همه ساری است و ناگزیر جمله اشیاء است) (لعمات عراقی، 68). نام و لقب: حیثیت و آبرو. نام کردم: نام گذاشته. نام دیگر: نام دیگر تو را. درد بیدوا: درد بی درمان.

12- رونق: صفا، تیزی بازار. چرخ گردان: (ترکیب توصیفی). چرخ: گردون، فلک، آسمان، خیره: بیهوده.

شاعر برای طلب رونق هستی تمثیل آسیا و گندم را می آورد و می گوید من همچون آسیایی هستم که تمام رونق کارم از گندمی است که تو برای من می فرستی. گندم در اینجا همان عشق است و در مفهوم کلی تر، جذبه ای است که معشوق بر عاشق روا می دارد تا هر چه بیشتر عشق ورزد.

13- می گوی: بگو. هوس: در اینجا مفهوم عشق و اشتیاق است. اُرْفُقُ بِنَا یا رَبَّنَا: ای خدا با ما مدارا و دوستی کن. بیت قافیه میانی دارد (نفس - بس - هوس).

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=66>

=====

شرح غزل "ای یوسف خوش نام ما ، خوش میروی بر بام ما"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

ای یوسف خوش نام ما، خوش میروی بر بام ما
ای در شکسته جام ما، ای بر دریده دام ما
ای نور ما، ای سور ما، ای دولت منصور ما
جوشی بنه در شور ما، تا می شود انگور ما

ای دلبر و مقصود ما، ای قبله و معبود ما
آتش زدی در عود ما، نظاره کن در دود ما
ای یار ما، عیار ما، دام دل خمار ما
پا وامکش از کار ما، بستان گرو دستار ما
در گل بمانده پای دل، جان می دهی چه جای دل
وز آتش سودای دل، ای وای دل ای وای ما
?????

مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنی‌س سالم)
?????

1- یوسف: از پیغمبران و پسر یعقوب بوده است که در بین برادران از همه عزیزتر بوده است که به دلیل حسد برادران و به دست خود آنان در چاه افتاده شد. کاروانی اورادید و بچاه انداخت و یوسف را بیرون آورد. و به مصر برد. در مصر شهرت یافت، اما به دلیل عشق زلیخا و اتهامی که بر او بست، به زندان افتاد. پس از چندی بر اثر تعبیر خواب ملک مصر از زندان نجان یافت و خزانه‌دار گشت. وی در سال‌های فراخی جمع‌آوری نمود. و در سال‌های قحطی فروخت و با این تدبیر مردم مصر را از قحط نجات داد و عزیز مصر گشت. (فرهنگ تلمیحات).

2- خوش‌نام: تلمیح است به داستان عشق زلیخا و یوسف و اثبات بی‌گناهی یوسف. به این دلیل لقب خوش‌نامی به او داده‌اند.
بام: در گذشته بام خانه‌ها به هم متصل بوده است. به طور کلی یکی از محل‌های پررفت و آمد و محل اجتماع بوده است (فرهنگ اشارات، 154). در این بیت هم رفتن بر بام اشاره به همین سنت ادبی است. بام: پیاله شراب. جام شکستن: کنایه از رسوا کردن و نومید ساختن است (فرهنگ‌نامه شعری). دام دریدن: کنایه از هر گونه فریب و دوراندیشی را باطل کردن. سور: جشن،

شادی، عروسی (غیاث) دولت: اقبال، نیکبختی (معین). انگور می‌شدن: کنایه از به جوش و خروش آمدن.

3- عود: چوبی است خاص که رنگش سیاه است، چون در آتش سوزند، بوی‌های خوش دهد (غیاث). استعاره از وجود عاشق است. نظاره: نظر کردن و نگریستن به چیزی (غیاث).

معنای بیت: حال که هستی و وجود ما را به آتش فنا کشاندی، لااقل به دودی که از ما برمی‌خیزد، نگاه کن.

4- عیار: بسیار آمد و شد کننده. خمار: شراب زده، مخمور که در چشم و سر بر اثر شراب آثار می‌ماند. پای کشیدن: به معنای دستبرد داشتن از آرزوها و ترک مطلوب است (فرهنگ کنایات). دستار: عمامه و مندیل و هر چه که به دور سر از شان و یا دیگر پارچه‌ها به وضع مخصوص پیچند.

5- پای در نخل ماندن: کنایه از گرفتار و حیران ماندن. پای دل: اضافه استعاری است. جان می‌دهم؛ می‌میرم. سودا: 5/4 ای وای: صوتی است برای اظهار تألم و درد.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=65>

=====

شرح غزل "ای دل چه اندیشیده در عذر آن تقصیرها"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها
زان سوی او چندان وفا زین سوی تو چندین جفا
زان سوی او چندان کرم زین سو خلاف و بیش و کم

زان سوی او چندان نعم، زین سوی تو چندین خطا
زین سوی تو چندین حسد، چندین خیال و ظن بد
زان سوی او چندان کشش، چندان چشش چندان عطا
چندین چشش از بهر چه؟ تا جان تلخت خوش شود
چندین کشش از بهر چه؟ تا در رسی در اولیاء
از بد پشیمان می شوی، الله گویان می شوی
آن دم ترا او می کشد تا وا رهند مرترا
از جرم ترسان می شوی، و ز چاره پرسان می شوی
آن لحظه ترساننده را با خود نمی بینی چرا؟
گر چشم تو بربست او چون مهره ای در دست او
گاهت بغلطاند چنین گاهی ببازد در هوا
گاهی نهد در طبع تو سودای سیم و زر و زن
گاهی نهد در جان تو نور خیال مصطفی
این سوکشان سوی خوشان وای سوکشان با ناخوشان
یا بگذرد یا بشکند کشتی درین گردابها
چندان دعا کن در نهان چندان بنال اندر شبان
کز گنبد هفت آسمان در گوش تو آید صدا
بانگ شعیب و ناله اش وان اشک همچون ژاله اش
چون شد زحد، از آسمان آمد سحر گاهش ندا
گر مجری بخشیدمت و جرم آمرزیدمت
فردوس خواهی دادمت خامش، رها کن این دعا
گفتا: «نه این خواهم نه آن دیدار حق خواهم عیان
گر هفت بحر آتش شود من در روم بهر لقا
گر رانده آن منظرم، بستست از و چشم ترم
من در جحیم اولیترم جنت نشاید مرمرا
جنت مرا بی روی اوهم دوز خست و هم عدو

من سوختم زین رنگ و بو کو فرّ انوار بقا؟»
گفتند: «باری کم گری تا کم نگرده مبصری
که چشم نابینا شود چون بگذرد از حد بکا»
گفت: «اردو چشم عاقبت خواهند دیدن آن صفت
هر جزو من چشمی شود کی غم خورم من از عمی؟
ورعاقبت این چشم من محروم خواهند ماندن
تا کور گردد آن بصر کونیست لایق دوست را»
اندر جهان هر آدمی باشد فدای یار خود
یار یکی انبان خون یار یکی شمس ضیاء
چون هر کسی درخورد خود یاری گزید از نیک و بد
ما را دریغ آید که خود فانی کنیم از بهر لا
روزی یکی همراه شد با بایزید اندر رهی
پس بایزیدش گفت: «چه پیشه گزیدی ای دغا»
گفتاکه: «من خبر بنده ام» پس با یزیدش گفت: «رو»
یارب خرش را مرگ ده تا او شود بنده خدا
?????

وزن غزل: مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)
?????

1- ای دل: خطاب عامی است یعنی ای انسان (سرود خورشید، 28). تقصیر:
کوتاهی کردن. جفا: بی‌وفایی. بین جفا و وفا جناس مضارع است.

2- کرم: جوانمردی. خلاف: مخالفت. بیش و کم: بیش و کم کردن، چون و
چرا کردن. نعم: ج نعمت، روزی‌ها. در این بیت و برخی از ابیات بعدی قافیه
میانی به چشم می‌خورد.

3- خیال: در لغت به معنای وهم و کتمان و صورتی است که در خواب یا بیداری به نظر می‌رسد. گاهی مترادف امر غیرحقیقی است. نسفی می‌گوید: (عالم و اهل عالم جمله به یکبار خیال و نمایش است و حقیقتی ندارد.) (انسان کامل، 423)

(چنانچه مولوی در مثنوی معتقد است اکثر خلق جهان گرفتار این عالم خیال و پندارند و اساس رد و قبول و ادبار و اقبالشان را بر آن نهاده‌اند. همه اختلافات بشر هم زاییده این خیال است، پیدا شدن مذاهب و مسالک مختلف و آراء و افکار متشنت هم ناشی از این عالم پندار و خیال است.) (شرح اصطلاحات تصوف). مولوی در مثنوی می‌گوید:

نیست وش باشد خیال اندر روان
تو جهانی بر خیالی بین روان
بر خیالی صلحشان و جنگشان
در خیالی فخرشان و ننگشان
(دفتر، ص 6)

عطار هم می‌گوید:

مهر آن صورت که در نقص و کمالی است در این آینه عکسی و خیالی است
(اسرارنامه 96)

در این بیت خیال و ظن بد مترادف یکدیگر به کار رفته‌اند. ظن: حدس، کتمان. (ظن و گمان مرادف شک گرفته شده است و به همین جهت ترجیح پس از ظن را جایز شمرده است و شک و تردید از عوامل نفسانی است.) (شرح اصطلاحات تصوف). در این بیت هم به معنای کتمان و شک است. کشش: استاد فرزانه می‌گوید: (جذب و آن عنایتی است الهی که عشق وصول و بی‌قراری در طلب حقیقت به دل بنده افکند تا به سرعت برق بر منازل و مقامات بگذرد و راه دراز به یک چشمزد طی کند و واصل شود و یا بدون طی مقامات به مرتبه کشف و شهود در رسد.) (فرهنگ نوادر لغات). چشمش: ذوق. به

اعتقاد مولانا، چشش نیز چون کشش از جانب حضرت دوست، ناشی می‌شود. چشش، قوهٔ دریافت لذات معنوی است که برای تصفیه و طهارت وجود آدمی از تلخی‌ها و کدورت‌های نفسانی، لازم و ضروری است (اصطلاحات و مفاهیم عرفانی در دیوان شمس).

مولانا در مثنوی می‌گوید:

پارسی گویم یعنی این کشش زان طرف آید، که آمد آن چشش
(مثنوی، دفتر 55)

بین چشش و کشش جناس مضارع وجود دارد.

4- جان: روح حیوانی، چنانکه روان، نفس ناطقه است، بعضی گفته‌اند که جان مانند خورشید است و روان، روشنی خورشید که هر جا بتابد. (اصطلاحات صوفیه).

مولانا در دیوان شمس بارها واژه جان را با توضیحات گوناگون به کار برده است از جمله:

جانها چو می‌برقص با کنده‌های قالب

چابک شوید یاران مرقص آن جهان را

(کلیات شمس، 2063/1)

جان تلخ: روح عبوس. کشش: 3/3. اولیاء: ج ولی، دوستان خدا در دیوان شمس مقصود از اولیاء همان دوستان و محبان صدیق بارگاه حق می‌باشند که به جهان مادی اعتنایی ندارند. در این بیت مقام شامخ اولیاء، یادآور حدیث اولیاء عرایسُ الله فی الارضِ می‌باشد (مصباح الهدایه، 416).

معنای بیت: مقام جذب الهی به این جهت است که جان عبوس و تلخ تو از بند تعلقات این دنیا رها شود و به مرحله‌ای نائل آیی که تنها اولیاء خداوند، شایستهٔ آن هستند.

5- الله گویان: خداگویان.

هر که جوپای خداوند شود و به مرحله اولیاء الله رسد، از بد پشیمان می‌شود و خداوند هم با نظر عنایت به او می‌نگرد و پس از کشته شدن ظاهری، از تعلقات دنیوی رها گشت و به جاودانگی می‌رسد.

6- ترساننده: بیم دهنده. خداوند که بیم می‌دهد.

معنای بیت: بالاخره زمانی می‌رسد که توبه خاطر گناهانی که انجام داده‌ای دچار خوف و ترس می‌شوی و به دنبال چاره و توبه می‌گردی، در آن هنگام چگونه خدای بیم دهنده را نمی‌بینی که تو را به توبه کشانده است؟

7- برای اینکه مفهوم بیت و منظور شاعر به درستی بیان شود، چنین تشبیهی به کار رفته است.

معنای بیت: تو همچون مهره‌ای در دست خداوند هستی و اوست که تو را گاه می‌غلطاند و گاه به هوا پرتاب می‌کند. (اختیار تو در دست خداست). در دو بیت بعد نیز این مفهوم به گونه‌ای دیگر، تأیید می‌شود.

9 و 8- سودا: خیال خام و فاسد. سودا از اخلاط چهارگانه نیز هست که گفته‌اند اگر بر دیگر اخلاط (صفرا، دم، بلغم) غلبه کند، انسان عاشق و دیوانه می‌شود. نور خیال مصطفی: خیال پیامبر به نور تشبیه شده است.

یعنی نور عشق به پیامبر. خیال: 3/3. خوشان: اشاره به کسانی دارد که نور عشق بر وجودشان تابیده است و به شادمانی حقیقی رسیده‌اند. ناخوشان: منظور افرادی است که هیچ‌گاه طریق حق را سلوک نکرده‌اند.

معنای بیت: گاه سودای سیم و زر و نعمات مادی و دنیوی، بر جانت غلبه می‌کند و گاه نور عشق مصطفی را به تو ارزانی می‌دارد تو همچون کشتی در دریا هستی، به این سو و آن سو کشانده می‌شوی.

10- دعا: در رسالهٔ قشیریه آمده است: «استاد امام می‌گوید: دعا کلید همه حاجت‌هاست و راحت خداوند حاجت است و راحت درماندگان است و پناهگاه درویشان است و غمگسار نیازمندان است.» (ص 426).

مولوی به دعا سخت معتقد است به گونه‌ای که دعا را علامت رحمت حق می‌داند و وقتی مؤثر واقع می‌شود که با وزن دل و صدق و صفای باطن توأم باشد والا اگر از تزویر و ریا باشد اثری نیست. (شرح اصطلاحات تصوف).

و در جایی دیگر می‌گوید:

هم او که دل تنگت کند، سرسبز و گل رنگت کند

هم اوت آرد در دعا، هم او دهد مزد دعا

(کلیات شمس، 237/1)

گنبد هفت آسمان مجازاً به معنای آسمان. هفت آسمان عبارت است از فلک‌های قعر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری و زحل.

معنای بیت: آن قدر در شب‌های نیاز، برای خداوند گریه کن تا سرانجام او خواسته‌ات را اجابت کند.

11- شعیب: تلمیح است به داستان شعیب. (از پیغمبران نبی اسرائیل که قوم به او نگریدند و به سخنان او در مورد یکتاپرستی و درستکاری در ترازو و پیمان‌ه‌ واقعی ننهادند تا خداوند برایشان گرما فرستاد. مردم به صحرا رفتند و در سایهٔ ابری پناه گرفتند. لیکن از ابر آتش نازل شد و کافران را بسوخت و شعیب به سبب نابودی قوم خود چندان گریست تا کور شد). (فرهنگ تلمیحات).

نیشابوری می‌گوید: (در خبر آمده است که جبرئیل علیه‌السلام گفت: که چرا می‌گویی تا چشمت باز دهیم تا بینا گردی؟ اگر از بهشت می‌گیری روزی کردیم و اگر از بیم دوزخ می‌گیری ایمن کردیم و به تو حرام کردیم و اگر برای دنیا می‌گویی چندانکه خواهی بدهیم و نیز قومی بهتر از این بدهیم.

شعیب گفت: یا جبرئیل از این همه که گفתי بر هیچ چیز نمی‌گویم الا به آرزوی قرب حق تعالی. جبرئیل برفت و باز آمد و گفت: حق تعالی می‌گوید: چشمش که به آرزوی دیدار ما نابینا شده است شفای وی به جز قرب و دیوار ما نبوده است، همچنین می‌باش تا به ما رسی) (قصص الانبیاء، 245).
ژاله: قطره آب که به برگ گل و جزء آن پیدا آید. از حد گذشتن: از اندازه گذشتن. آمد سحرگاهش ندا: در سحرگاه، خدایی برای او آمد.

12- فردوس: بهشت. (ادامه ماجرای شعیب است و نازل شدن جبرئیل بر او)

13- عیان: آشکار. هفت بحر: هفت دریا. دریای اخضر، دریای عمان، دریای قلزم، دریای بربر، دریای اسود (آندراج). در رفتن: وارد شدن.
این و آن: اشاره به فردوس و بخشایش خداوند است که در بیت بالا آمده است. لقاء: دیدار حق. عین القضاء به دشواری تحمل لقاء اشاره می‌کند که در این بیت هم موردنظر است وی می‌گوید: (دریغا دانی که چرا این همه پرده‌ها و حجاب‌ها در راه نهادند؟ از بهر آنکه عاشق روز به روز دیده‌ی وی پخت گردد تا طاقت بار کشیدن لقاء الله آرد بی حجابی) (تمهیدات، 104). به همین جهت، غم و درد راهی است برای رسیدن به لقاء الله. مولوی می‌گوید:
شاد از غم شو که غم دام لقا است اندرین ره سوی پستی ارتقا است
(مثنوی، دفتر 13، 30)

در این بیت عارف، پس از گذراندن مراحل سخت و دشوار، فقط به لقای حق می‌اندیشد. دعا کننده هم، به دیدار حق می‌اندیشد حتی اگر شرط این دیدار وارد شدن عاشق در هفت دریای آتش باشد.

14- منظر: دیدگاه خداوند متعال اشاره است به حدیث: (إنا لله لا یَنْظُرُ) (الی صَوْرَ كُمْ و أَمْوَالِكُمْ و لَکِن یَنْظُرُ الی قُلُوبِكُمْ و أَعْمَالِكُمْ) (برگزیده غزلیات

شمس، شمیسا، 83). همانا خداوند به صورت‌ها و اموال شما نمی‌نگرد و لیکن به قلبها و اعمال شما می‌نگرد.

حجیم: یکی از هفت طبقهٔ دوزخ است. اما در اینجا به معنای جهنم است. اولی‌تر: سزاوارتر. اولی خود صفت تفضیلی است ولی در فارسی آن را صفت گیرند و علامت تفضیل (تر) بدان ملحق، گردانند (معین). معنای بیت: اگر من به لقاء الله نرسم، او چشم پراشک مرا بسته است تا جمالش را نبینم، جهنم و آتش آن بر من سزاوارتر است تا بهشتی که در آن لقای خداوند حاصل نگردد.

15- رنگ و بو: زیبایی و وجاهت. جلال و شکوه. فر: شأن و شکوه و رفعت (برهان) انوار بقا: دکتر شمیسا دو معنا را برای آن آورده است. اول به معنای نورهای خداوند باقی است و وجه دیگر اینکه بقا را به معنای مصدری بگیریم: انواری که به سالک بقا بخشد و او را باقی و جاودان کند (گزیده غزلیات شمس، 83). بیت دارای قافیه میانی است.

16- باری: به هر حال، به هر جهت (معین). گری: فعل امر از گریستن بدون باء تأکید به سبک خراسانی. مبصری: بینایی بکاء: گریستن. معنای بیت: گفتند: در هر صورت کمتر گریه کن، زیرا گریه بسیار، بینایی را از تو می‌گیرد.

17 و 18 - آن صفت: آن حقیقت مقصود جهان مبارک حق است (سرود خورشید، 31). عمی: نابینایی. معنای بیت: جواب داد: اگر با گریه و نالهٔ من، سرانجام لقاء الله حاصل گردد و هر جزء از وجود من همچون چشم بینا شود، پس چرا برای نابینا شدن دچار

اندوه شوم و اگر هیچ‌گاه بقای حق، شامل حال من نمی‌گردد، همان بهتر که چشمان من نابینا شود زیرا که دوست آنها را لایق نیافته است.

19- انبان: کیسه‌ای بزرگ از پوست گوسفند دباغت کرده که درست از گوسفند برآورند که معرب آن همیانه است (معین) - شمس ضیاء: خورشید نورانی.

20- فانی: درباره فنا در شرح التعرف آمده است. فنا آن است که از دیدن خلاف‌ها فانی گردد و از جنبیدن به خلاف فانی گردد. هم به قصد و هم به فعل یعنی نه به خلاف کند و نه به باطن خلاف اندیشد. (ج 4، 1584).

همچنین در رساله قیشریه آمده است: (هر کسی سلطان حقیقت بر وی غلبه گرفت تا از اغیار هیچ چیز نبیند نه عین و نه اثر، او را گویند از خلق فانی شد و به حق باقی شد و فنای از احوال نکوهیده او و احوال خسیس او، نیستی این فعل‌ها بود و فنای او از نفسش و از خلق آن بود که او را به خویشتن و به ایشان حس نبود، چون از احوال و افعال و اخلاق فانی گشت، روا نبود که کس از این هیچ چیز موجود بود، چون گویند از خویشتن و خلق فانی گشت.) (ص 107) و همچنین عطار می‌گوید:

هفتمین وادی فقر است و فنا بعد از این روی روش نبود تو را
(منطق‌الطیر، 180)

در همه کتاب‌های عرفانی، درباره فنا با توصیفات متعدد سخن گفته شده است اما (در دیوان شمس، همیشه فنا به معنای عرفانی خود به کار نرفته است و گاه در معنای ظاهر خویش همان نیست شدن و مطرود گشتن است.) (اصطلاحات و مفاهیم عرفانی دیوان شمس).

اما در این بیت، واژه فنا با همان معنای عرفانی‌اش مورد نظر بوده است. چنانچه مولوی به کرات از این واژه استفاده کرده است. در قسمتی از غزل شماره هشتصد و شصت و سه گوید:

بنگر که آسمان و زمین رهن هستی اند
اندر عدم گریز از این کور و زان کبود
هر جا که می‌گریزد از فقر و نیستی
نحسی بود گریزان از دولت و سعود
بی‌محو کس ز لوح عدم مستفید نیست
صلحی فکن میان من و صحرای ودود
آن خام تیره تا نشد از خویشتن فنا
نی در فزایش آمد و نی رست از رکود...

لا: (کلمهٔ لا) از حروف نفی است و مریدان که در برابر قطب و مرشد خود دو
دست خود را به صورت لا در می‌آورند و بر سینه می‌نهند، علامت آن است که
در برابر او مطیع محض‌اند و در عالم وجود هیچ‌اند. پس در اصطلاح عارفان
کنایه از فنا است) (فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی). اما در دیوان شمس
مفهوم دیگری هم دارد که به معنای ما سوی الله است که با نفی آن می‌توان
به قلمرو الا الله قدم نهاد

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=64>

=====

شرح غزل "ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها
در حلقهٔ سودای تو روحانیون را حالها
در (لأحِبُّ الْأَقْلِينَ) پاکی ز صورت‌ها یقین
در دیده‌های غیب بین هر دم ز تو تمثالها
افلاک از تو سرنگون خاک از تو چون دریای خون
ماهت نخوانم‌ای فزون از ماهها و سالها

کوه از غمت بشکافته، وان غم بدل در تافته
یک قطره خونی یافته از فضلت این افضالها
ای سروران را توسند، بشمار ما را زان عدد
دانی سر انرا هم بود اندر تبع دنبالها
سازی زخاکی سیّدی، بروی فرشته حاسدی
با نقد تو جان کاسدی، پا مال گشته مالها
آن کو تو باشی بال اوای رفعت و اجلال او
آن کو چنین شد حال او، بر روی دارد خالها
گیرم که خارم خار بد، خار از پی گل میزهد
صّراف زر هم می نهد جو بر سر مثقالها
فکری بدست افعالها، خاکی بدست این مالها
قالی بدست این حالها، حالی بدست این قالها
آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله
عشقی و شکری با گله، آرام با زلزله
توقیع شمس آمد شفق، طغرای دولت عشق حق
فال وصال آرد سبق، کان عشق زد این فالها
از (رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِينَ) اقبال درویشان ببین
چون مه منور خرقها، چون گل معطر شالها
عشق امر کل ما رَقْعَةٌ، او قلزم و ماجرعة
اوصد دلیل آورده و ما کرده استدلالها
از عشق گردون مؤتلف، بی عشق اختر منخسف
از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دالها
آب حیات آمد سخن، کاید زعلم من لدن
جانرا ازو خالی مکن، تا بر دهد اعمالها
بر اهل معنی شد سخن اجمالها تفصیلها
بر اهل صورت شد سخن تفصیلها اجمالها

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بود دریا ز در
کز ذوق شعر آخر شترخوش می کشد تر حالها
?????

مستفعلن مستفعلن مستفعلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)
?????

1- طایر قدس: پرنده روحانی استعاره از عاشقان. روحانی: منسوب به روح، یعنی آنچه از مقوله روح و جان است، جایی که می گویند این چیز روحانی است بضم و فتح هر دو خوانده اند و در لفظ روح به فتح یا ضم را در حالت نسبت الف و نون می افزایند. (غیاث اللغات). به معنای پارسا و اهل صفاست. سودا: 8/3. حال: (حال، معنی باشد که از حق به دل پیوندد، بی آنکه از خود آن را به حسب دفع توان کرد چون بیاید و یا به تکلف جذب توان کرد چون برود، حال عبارت بود از فضل خداوند تعالی و لطف وی به دل بنده بی تعلق مجاهدت وی) (کشف المحجوب، 225).

(و از حال خبر نیست و اگر بود آن علمی بودن حال) (تذکره الاولیاء، 696)
معنای بیت: ای معشوقی که عشق تو بر بالهای پرندهگان روحانی افزوده است، و در دایره خیال عشق تو، بر پارسایان حال های حاصل از عشق تو وارد کرده است.

2- لا احب الا فلین: اشاره است به آیه شریفه (و فلما جنّ علیّه الیل رءا کوباً قال هذاً ربّی فلماً اقلّ قال لا احب الا فلین).

(آیه 76، سوره انعام). پس چون شب تاریک نمودار شد ستاره درخشانی دید گفت این پروردگار من است پس چون آن ستاره غروب کرد و نابود شد گفت من چیزی که نابود گردد به خدایی نخواهم گرفت. صورت: چونی، چگونگی، کیفیت. مقابل معنی و ماده است. یقین: قید است به معنای مطمئناً. دیده ها: دیده ها: 1/1. تمثال: برابری و شبیه آوردن چیزی به چیزی. افلاک: ج فلک است. بین ماه و ماه جناس تام است.

معنای بیت: افلاک به خاطر مقام تو افتاده و سرنگون شده‌اند، خاک از عشق تو همچون دریای خونی گشته است، من چگونه تو را ماه بخوانم؟ ای برتر از ماهها و سالها!

4- در تافتن: تافتن، پیچیدن. ظاهر شدن. نمایان شدن، (فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی). قطره: کنایه از نطفهٔ انسانی در حال علقه (فرهنگ نوادر لغات). فضل: عنایت، لطف، توجه. افضال: نیکویی کردن (منتهی‌الارب). بین فضل و افضال جناس اشتقاق است.

معنای بیت: کوه از شدت عشق تو از هم شکافت شده است و غم تو در دلش نمایان شده است. و یک قطره خون به جهت عنایت و توجه تو افزونی یافته است و به مقامی بلند رسیده است (انسان گشته است).

5- سند: نسبت کردن چیزی را به چیزی (غیاث اللغات). بشمار ما رازان عدد: ما را در آن گروه به شمار آور. اندر: حرف اضافه به معنای در دنبال: پیرو، دنباله رو.

معنای بیت: ای معشوقی که به سروان تو نسبت عاشقی می‌دهی، ما را نیز در گروه عاشقان خود قرار بده، زیرا می‌دانی که برای بزرگان همیشه پیروانی هست.

6- سید: آقا، سرور. اشاره به انسان است که خداوند با آفرینش او، خلیفهٔ الهی را به وی بخشید. فرشته: منظور ابلیس است که به آدم حسادت ورزید. نقد: پول حاضر و آماده. کاسد: ناروا، مقابل روا و رایج.

معنای بیت: انسان را از خاکی بی‌ارزش به آقایی و سروری می‌رسانی چنانکه فرشته بر او حسد می‌ورزد و با نقد وجود تو جان بی‌رونق است، چه برسد به مال‌ها که بی‌ارزش گشته‌اند.

7- رفعت: بزرگی و بزرگواری. اجلال: بزرگ گشتن، بزرگ قدر گردانیدن. خال: نقطه‌ی سیاه بر روی. در اینجا منظور نشان عشق است. بین حال و خال جناس مضارع است.

8- زهیدن: زاییدن. صراف: انتساب به اشتغال به عمل خرید و فروش طلا را می‌رساند. مثقال: وسیله‌ای است که با آن اشیاء را وزن می‌کنند و می‌سنجند خواه کم باشد خواه زیاد. معنای بیت: همانگونه که صراف برای سنجیدن طلا جو بر سر مثقال می‌نهد، اما از ارزش طلا کاسته نمی‌شود، اگر وجود من نیز همچون خار بوده باشد، با این حال از گل زاییده شده است.

9- فکر: در اینجا فکر خام منظور است. قال: علم قال نزد متصرف مباحثات علوم ظاهری خاصه فقه و حدیث است. مجلس مباحثات مقابل مجلس حال و آن سماع و رقص صوفیان است. در قال بودن کنایه از غافل بودن است. قال و حال در تضاد به یکدیگر قرار دارند. بین حال و قال جناس مضارع است. معنای بیت: همه‌ی اعمال در مقابل او، تنها فکر خامی است و همه‌ی ثروت‌ها در مقابل معشوق همچون خاک بی‌ارزش است، همه حال‌هایی که بر ما وارد شده است بدون دریافت وجود او همچون سخنی بی‌ارزش است، و همه‌ی قالها با وجود او همچون حال است.

10- غلغله: پر آشوب زلزله: جنبش اسمی است تزلزل را (منتهی الارب). معنای بیت: آغاز و پایان عالمی به سبب ظهور و تجلی عشق پرجنبش و هیاهو بوده است و عشق و شکر ما به شکایت همراه است. همچون آرامشی که با زلزله همراه است.

11- توقیع: امضاء نامه و فرمان، فرمان شاه. شفق: سرخی شام و بامداد. طغرا: قسمتی از خطوط نوشتنی عرب. سبق آوردن: پیشی گرفتن. معنای بیت: شفق با امضاء و فرمان خورشید ظاهر شد. و خط و فرمان نیکبختی، عشق پروردگار است. از خالی، جواب وصل پیشی گرفت، زیرا که عشق این تفأل را زد.

12- رَحْمَهُ لِّلْعَالَمِينَ: اشاره است به (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ) (آیه 107، سوره انبیاء). ما تو. را نفرستادیم مگر آنکه رحمت برای اهل عالم باشی. اقبال: روی آوردن دوست به کسی. منور: روشن و تابان و درخشان. خرقه: (جامه خلقان، جامه‌ای که صوفیان می‌پوشند.) (فرهنگ اصطلاحات عرفانی). معطر: خوش بو. شال: پارچه ابریشمی یا کرکی مخصوص که در شهرهای ایران بویژه کرمان و مشهد و خلخال بافته می‌شود و برای پالتو و لباس‌های زمستانی به کار می‌رود.

13- امر کل: فرمان الهی. رقعہ: قطعه کاغذی که در آن نویسند. ملتزم: این دریا به نام دریای موسی و دریای زیلع نامیده می‌شود و آن خلیج باریکی است که مانند زبان از دریای یمن بیرون آمده است، در این دریا فرعون و سپاهیان‌ش غرق شدند. جرعه: یک بار آشامیدنی (غیاث) استدلال آوردن: دلیل آوردن. احتجاج کردن.

معنای بیت: عشق فرمانی الهی است و ما در برابر آن مکتوبی بی‌ارزش دریایی بزرگ است و ما به اندازه جرعه‌ای هستیم، عشق صدها دلیل آورده (خود دلیل است و برابر صد دلیل است) و ما تنها در برابر او می‌توانیم حجت‌هایی بیاوریم (که سودی ندارد).

15- گردون: آسمان، گنبد لاجوردی، گنبد مینا. مؤتلف: هماهنگ الفت یافته. منخسف: ماه گرفتگی، منخسف شدن (گرفتن ماه). الف گشتن: به شکل حرف الف در آمدن، راست قامت شدن، خمیدن، خم شدن.

16- آب حیات: آب چشمه اساطیری که هر که از آن بنوشد به زندگی جاوید دست یابد. اسکندر ذوالقرنین همراه با خضر، پس از گذشتن از تاریکی‌ها و طی مراحل دشوار به آن رسید. خضر از آن نوشید، اما چون اسکندر قصد نوشیدن آب حیات کرد، چشمه ناپدید شد. (فرهنگ اشارات، 28)

سخن: نزد صوفیه اشارت و آشنایی را گویند عالم غیب. علم مِنْ لَدُنْ: اشاره است به آب شریفه: (فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا ءَاتَيْنَهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِمَّا نَدَّوْنَا عَلِمًا) (آیه 65، سوره کهف). در آنجا بنده‌ای از بندگان خاص ما را یافتند که او را رحمت و لطف خاصی عطا کردیم و هم از نزد خود وی را علم بیاموختیم.

بر دادن: ثمر دادن، میوه دادن. (علم لدنی، علمی است که اهل قرب را به تعلیم الهی و تفهیم ربّانی معلوم و مفهوم می‌شود نه به دلایل عقلی و شواهد نقلی) (مصباح الهدایه، 76).

17- تفصیل: شرح و بیان. اجمال: سخن به طرز مبهم ادا کردن. معنای بیت: برای اهل معنا و حقیقت شناسان، سخن مبهم و راز آلود مفصل است و اما برای اهل ظاهر سخن مشروح، مبهم است.

16- در: مرواریدهای درشت استعاره از شکر است. ذوق: بسیاری شعف و حسرت و شادمانی. تر: تازه و آبدار

معنای بیت: اگر درباره تو بسیار شعر گفته‌اند، [چه بهتر] که دریای عشق تو سرشار از مروارید باشد که حتی از شادمانی و مسرت شنیدن شعر، شتر هم حال خوشی دارد.

شرح غزل "ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی منتها"

شرح غزل فائزه پایریز زنجانی

ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی منتها
ای آتشی افروخته در بیشه اندیشهها
امروز خندان آمدی، مفتاح زندان آمدی
بر مستمندان آمدی چون بخشش و فضل خدا
خورشید را حاجب توی، اومید را واجب توی
مطلب توی، طالب توی، هم منتها، هم مبتدا
در سینهها برخاسته، اندیشه را آراسته
هم خویش حاجت خواسته، هم خویشتن کرده روا
ای روح بخش بی بدل وی لذت علم و عمل
باقی بهانه ست و دغل، کین علت آمد وان دوا
ما زان دغل کژبین شده، با بی گنه در کین شده
گه مست حورالعین شده، گه مست نان و شوربا
این سکر بین هل عقل را وین نقل بین هل نقل را
کز بهر نان و بقل را چندین نشاید ماجرا
تدبیر صد رنگ افکنی، بر روم و بر زنگ افکنی
و ندر میان جنگ افکنی فی اصطناع لایری
می مال پنهان گوش جان، می نه بهانه بر کسان
جان ربّ خَلَصَنی زنان و الله که لاغستای کیا
خامش که بس مستجعلم، رفتم سوی پای علم
کاغذ بنه، بشکن قلم، ساقی در آمد الصّلا

?????

وزن غزل: مستفععلن مستفععلن مستفععلن مستفععلن (بحر رجز مثنیٰ سالم)

?????

1- رستخیز: مخفف رستاخیز، قیامت (غیاث اللغات). ناگهان: ناگهانی. رحمت بی‌منتها: خطاب به شمس است که او را بخشایشی بی‌انتها از جانب خدا برای خود می‌داند. بیشه اندیشه‌ها: اضافه تشبیهی است. اندیشه‌ها: رسم‌الخط قدیمی (اندیشه‌ها) است که مولوی در بسیاری موارد از این رسم‌الخط استفاده کرده است.

همچون:

نوح ارچه مردم‌وار به طوفان مردن خوار بد

گرهست آتش ذره آن ذره دارد شعلها

(کلیات شمس، 119/1)

معنای بیت: ای معشوق که من که همچون قیامتی ناگهانی ما رازیر و رو کردی همچون رحمتی بی‌نهایت بر ما ارزانی شدی، همچون آتشی بیشه فکر ما را روشن نمودی.

2- مفتاح: کلید. مفتاح زندان: کلید دل. مستمند: نالان. فضل: احسان،

بخشش، فضیلت، صفات پسندیده. مولوی در مثنوی می‌گوید:

فضل‌ها دزدیده‌اند این خاک‌ها تا مقر آریمشان از ابتلا

(فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی)

این بیت دارای قافیه میانی است. خندان و زندان و مستمندان کلمات هم قافیه هستند.

3- حاجب: پرده‌دار. بین حاجب و واجب جناس مضارع است. اومید: صورت

قدیمی و پهلوی کلمه امید.

مطلب: طلب در عرفان گام نخست و مدمع سالک شعار می‌رود. عین‌القضات می‌گوید: (بدان‌ای عزیز که اول چیزی از مرد طالب و مهمترین مقصودی از مرید صادق طلب است و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت ناپیوسته در راه طلب می‌باشد تا طلب روی بدو نماید.) (تمهیدات، 19) و عطار نیز از طلب به عنوان اولین وادی که سالک باید آن را طی کند نام می‌برد. هست وادی طلب آغاز کار وادی عشق است از آن پس بی‌کنار (منطق‌الطیر، 180)

به همین اساس، مولوی معتقد است که طلب را معشوق بوجود می‌آورد و اوست که عاشق را به سوی خویش می‌کشاند، از همین رو گفته است «طالب تویی» بین مطلب و طالب اشتقاق وجود دارد. معنای بیت: بوجود آورنده طلب تویی، آغاز و پایان تو هستی.

4- در مصراع اول شاعر از این رو جایگاه عشق را در سینه می‌داند که در عرفان جایگاه محبت در دل است. یا به عبارت دقیق‌تر نقطه سیاهی در دل است که به آن سویدای دل می‌گویند. از همین روست که مولانا نیز در این بیت خاستگاه معشوق را در سینه می‌داند که موجب آراستگی و زیبایی عقل و اندیشه می‌شود. معشوق خودش نیاز و حاجت عشق را در دلها پدید می‌آورد و خودش نیز آن نیاز را روا می‌کند، در این بیت نیز قافیۀ درونی دیده می‌شود. معنای بیت: عشق به جهت خداست معشوق بوجود آمده و سینه‌های ما با نور عشق او روشن گشته است و خود این نیاز را در دل ما بوجود آورده و خود نیز، این نیاز را پاسخ می‌گوید.

5- در شرح‌التعرف آمده است: (سبب فراق و وصال روح است و سبب ثواب و عقاب روح است و همه عتاب و آشتی با روح است) (ج 2، 848). مولانا در مثنوی می‌گوید:

روح با علمست و با عقلست یار روح را با تازی و ترکی چه کار

(مثنوی، دفتر 2، 249)

در دیوان شمس نیز با توجه به معنای وسیعی که واژه روح دارد، از معشوق با عنوان روحبخش یاد می‌کند.

روحبخش: کنایه از روح انگیز و مفرح است.

بی‌بدل: بی‌مانند. دغل: ناراستی. علت: بیماری. این: اشاره به بهانه و دغل است. آن: اشاره به مصراع دارد. علم: در مصباح الهدایه آمده است: (علم سه گونه است یکی علم توحید. دوم علم معرفت کار خدای از اعلام و ایجاد و ... و سوم علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و ...)

(ص 56). علم در این بیت شناخت خداوند می‌باشد. علت: بیماری. بین علت و بیماری تضاد است.

6- کژبین: دو بین، مجازاً بدخیال و بداندیش. حورالعین: به معنی زنان سپید پوست فراخ چشم، چه جور جمع حوراء است و حوراء به معنی زن سپید پوست که موی سر و سیاهی چشمش به غایت سیاه و پوست بدنش به غایت سفید باشد و عین جمع عیناء است و لفظ عیناء به معنی زن فراخ چشم ایست (غیاث اللغات)

شوربا: آتش شور، شوروا. مست نان و شوربا: شیفته مسایل دنیوی (سرود خورشید، 24)

در این بیت که مکمل بیت قبلی است شاعر اشاره به کسانی دارد که ظواهر دنیوی چشم آنها را کور کرده است و قادر به دیدن حقیقت نیستند و می‌گویند: ما به دلیل اینکه فریب این ناراستی‌ها را خورده‌ایم و شیفته تنعمات دنیوی و یا اخروی شده‌ایم، با آنانکه مخالف نظر ما هستند، خصومت می‌ورزیم.

7- سکر: مستی، صوفیان می‌گویند (سکر عبارت از ترک قیود ظاهری و باطنی و توجه به حق است) (فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی). مولانا در

مثنوی محو و فنا و سکر را در یک ردیف قرار می‌دهد و مقام و منزلت آنها را مهم‌تر از وهم و فکر می‌داند.

موج خاکی و وهم و فهم و فکر ماست

موج آبی محو و سکرست و فناست

استاد فروزانفر در این باره توضیح می‌دهد: (دهشت و حالت بی‌خبری از خود و غیر که در مشاهده معشوق دست دهد مانند عاشقی که پس از انتظار دراز و هجران جانسوز ناگهان معشوق وی بی‌پرده و حجاب بر او آید) (شرح مثنوی، 245 و 244)

در دیوان شمس آمده است:

محو سکرست پس صحو بود صحو یقین

شمس عاقب بود ار چند بود ظل ممدود

(کلیات شمس، 8263/2)

بدین ترتیب مولوی سکر را راهی برای رسیدن به حقیقت می‌داند، هل: بگذار، رها کن. عقل: در اینجا عقل جزوی موردنظر است. عقل معاش بارها مورد نکوهش مولوی قرار گرفته است.

عقل جزوی عقل را بدنام کرد کام دنیا مرد را بی‌کام کرد

(مثنوی، دفتر 5، 319)

در کتاب مقالات شمس آمده است:

(عقل تا درگاه می‌برد اما اندرون خانه ره نمی‌برد، آنچه عقل حجاب است و

دل حجاب و سر حجاب) (مقالات شمس، 180)

نقل: میوه‌های ریز و کوچکی چون آلبالو، گیلاس و ... که با شراب خورند

(سرود خورشید، 25) نقل: حاضر جوابی در سخن. نقل: پدید آمدن سبزه، هر

گیاهی که زمین بدان سبز گردد، در اینجا به معنای رزق و روزی اندک است.

ماجری: استاد فروزانفر می‌گوید: (رسم صوفیان چنان بوده است که هر گاه

خرده‌ای از صوفیه در وجود می‌آمد وی را بازخواست می‌کردند، این عمل را

ماجرا می‌گفتند، در این هنگام (صلای ماجرا) می‌گفتند تا همه فقط جمع شوند و در خانقاه می‌بستند.) (شرح مثنوی شریف، 657).

و خرمشاهی نیز می‌گوید: (ماجرا سخن راست را گویند و هیچ خلاف نگوید و اندک گویند و ممکن است سخن رابه صریح یا کسی معین گویند) (اورادالاحباب) (از حافظ نامه، 181)

معنای بیت: مولوی در این بیت با آوردن تضادهای مضمونی چون (سکر # عقل) و (نقل # نقل) دنیای مادی را در مقابل دنیای معنوی قرار می‌دهد (سرود خورشید، 251). و خواهان این است که به خاطر دنیای مادی با کشمکش بیهوده انجام نگیرد.

8- تدبیر افکندن: چاره جویی کردن. صد رنگ: گوناگون. صد نشانه کثرت است. روم: منسوب به رومی. زنگ: منسوب به قبایل سیاه پوست آفریقای شرقی. فِی اصْطِنَاعِ لایْری: در نیکویی کردن که دیده نمی‌شود.

9- می‌مال: بمال. گوش جان: اضافه استعاره است. ربّ خَلِصِنِی: پروردگارا مرا برهان. الله: به خدا قسم. لاغ: بازی، شوخی.

معنای بیت: بی‌آنکه خود بدانیم، جان را متنبه و گوشمالی کن و به سوی خود کشان و از این رهگذر بهانه‌ای برای دیگران بگذار. وای سرور من، بدان که جمله (پروردگارا مرا برهان) یک شوخی است و نمی‌خواهم خلاصی یابم.

10- خامش: تخلص مولوی است. و از طرفی مولانا بارها به ارزش خاموشی و بیان نکردن سر اشاره کرده است. از جمله:

ای خمشی مغز منی، پرده آن نغز منی

کمتر فضل خمشی، کش نبود خوف و رجا

(کلیات شمس، 492/1 - 491)

خمش باش خمش باش درین مجمع اوباش

مگو فاش مگر فاش ز مولی وز مولا
(کلیات شمس، 1038/1)

مستعجل: نعت فاعلی از استعجال شتابنده و شتاب کننده. علم: شخص
نامعلوم. الصلا: صلا به معنی آواز دادن برای خوراندن طعام یا چیزی دادن به
کسی. دعوت برای خوان. ندا کردن برای طعام.

<http://www.artsemnan.ir/index.asp?ID=62>

=====

تهیه و تنظیم فایل PDF از:

<http://masnawi.persianblog.ir>